اقتباس الانوار

جلد اول

محمد اکرم براسوی

تصحیح وتدوین

محمد احتشام الدین



مرکز تحقیقات فارسی
دانشگاه اسلامی علیگره

بسم الله الرحمن الرحيم

اقتباس الانوار

تالیف

محمّد اکرم براسوی

(قرن دوازدهم هجری قمری)

تصحیح و تدوین

محمّد احتشام الدّین



مرکز تحقیقات فارسی

A-4 ، خیابان شبلی

دانشگاه اسلامی علیگره

سرپرست : لفتیننت جنرل ضمیرالدّین شاه
رئیس دانشگاه اسلامی علیگره

هیئت علمی:

شابک (ISBN) : ۹۷۸-۸۱-۹۲۸۳۱۳-۹-۸



انتشارات : مرکز تحقیقات فارسی، دانشگاه اسلامی علیگره

نام کتاب : اقتباس الانوار

مؤلّف : محمّد اکرم براسوی

تصحیح و تدوین : محمّد احتشام الدّین

چاپ اوّل : ۲۰۱۶

حروفچینی و صفحه آرائی : شاهد سعید خان

چاپ : پبلیکیشن دویزن، دانشگاه اسلامی علیگره

فهرست مندرجات

پیشگفتار

کشور هند از گذشته‌های قدیم سر زمین عرفان و تصوّف و خدا شناسی و انسان دوستی بوده است. می‌توان گفت بذر افکار عارفانه برای نشو و نمای یک جامعهٔ مسالمت آمیز و اتّخاذ همدلی و برابری بین آدم‌ها با دست روحانیون و دانشمندان این سر زمین شگفتی‌ها از قرن‌ها قرن پیش انباشته شده بود. نفوذ تصوّف ایران در هند و آمیختگی آن با افکار بودایی و باگتی هند در ترویج و اشاعت رابطهٔ قوی و محکم بین مردم‌های این کشور و ادیان و افکار و عقاید مختلف شان سهم خاصّی داشته است. یکی از عمده ترین دست آوردهای زبان و ادبیات فارسی و ارمغانی که ادبا و شعرای این زبان به جامعهٔ هند تقدیم فرمودند ایجاد و گسترش هم‌دلی و هم‌نوعی و همزیستی است. عارفان و شاعران و نویسندگان مثل هجویری و گنج شکر و نظام الدّین اولیاء و خسرو و بیغم بیراگی و بیدل و هزاران هزار صوفیا و عرفا اعم از ایرانی و هندی و مسلمان‌ها و هندوها به‌زبان شیرین فارسی مردم را به‌سوی محبّت و آشتی و عشق راهنمایی کرده اند.

خوشبختانه آثار و ملفوظات این صوفیای کرام در هند فراوان است و اسامی گرامی آنان را در کتب تاریخ وتذکره می‌توان یافت. در راستای مندرج ساختن افکار و آثار و احوال و عقاید و کرامات این محرمان راز و راه‌دانان حق جوی حق آگاه سهم نویسندگان و تذکره نویسان را باید با تشکّر و امتنان بسیار اعتراف نمود. این نویسندگان عزیز با دقّت هرچه تمامتر سوانح و آثار و ملفوظات و مکتوبات صوفیا را جمع آوری کرده مثل یک دستاویز مهم و ارزش‌مند تاریخ و فرهنگ برای نسل‌های آینده گذاشته اند. سنّت تالیف تذکره‌های صوفیا و کنش و واکنش‌های عرفان در هند با کشف المحجوب هجویری در قرن پنجم هجری شروع شده و ادامه پیدا کرده است. بدون مبالغه تعداد این تذکره‌ها به صدها و هزارها می‌رسد. بعضی از آنها به‌چاپ رسیده امّا چه بسا تذکره‌های نادر و نفیس که در کشور ما به‌رشتهٔ تحریر درآمدند ولی هنوز در کتابخانه‌ها و موزه‌ها مقید و محصور می‌باشد و به‌دست ادب دوستان و راه‌نوردان عرفان نرسیده است. تذکره اقتباس الانوار که متن تصحیح شدهٔ آن را پیش خود دارید یکی از آن تذکره‌های مبسوط

و معتبر صوفیا است که تا حالا چاپ نشده بود و اوّلین بار از مرکز تحقیقات فارسی به‌سعی و کوشش استاد نوجوان دکتر محمّد احتشام الدّین بچاپ می‌رسد.

مولّف اقتباس الانوار، محمّد اکرم براسوی یکی از علما و عرفای سرشناس قرن دوازدهم هجری بود که در زمان اورنگ زیب عالم گیر و بهادر شاه اوّل می زیسته است. در خانوادهٔ او همه صوفی مشرب و از علمای متبحّر زمان خود بوده اند. محمّد اکرم در محیط مخصوص عرفان و تصوّف چشم به‌دنیا کشود و از کودکی به افکار و رسوم و عقاید عارفانه شناسائی داشت. چون بزرگ شد مثل نیاکان خود گام به‌راه معرفت و عرفان نهاد. آثاری که از او مانده همه راجع به‌تصوّف و عرفان می‌باشد مثل بوارق الانوار، بحر الاسرار، اسرار عشقیه و... امّا معروف ترین و مهم ترین تالیف محمّد اکرم براسوی اقتباس الانوار است که مشتمل بر تذکرهٔ صوفیان سلسلهٔ چشت می‌باشد. چنانکه خودش گفته او این تذکره را « به استدعای بعضی مقبولان اینجانب » نوشته بود. او عقیده دارد وقتی که او این تذکره را می‌نوشت از « حمایت الهی و بشارت غیبی » سرافراز بود. سبب دوّم تالیف اقتباس الانوار بقول خود مؤلّف تحریض به ابطال ادعای کج فهمان بود که عرفان و تصوّف را اصلاً نفی می‌کنند و می‌گویند صوفیا اهل بدعت هستند. محمّد اکرم می‌خواست با تشریح و توضیح افکار و احوال صوفیان برگزیده و خدا شناس آشکار کند که عرفا مردان راه خدا و بندگان حق آگاه می‌باشند و عدم وقوف از حقیقت و معرفت ایشان موجب می‌شود که عامه مردم منکر کنه و کیف عرفان می‌باشند.

اقتباس الانوار یک ماخذ بسیار ارزش‌مند و معتبر برای آگاهی یافتن از احوال و آثار و افکار و عقاید صوفیان معروف و برگزیده به‌ویژه سلسلهٔ چشتیه تصوّف می‌باشد. سپاسگزاریم از آقای دکتر محمّد احتشام الدّین که با سعی و کوشش و پیگیری ایشان تدوین تذکرهٔ اقتباس الانوار امکان پذیر شد. باید یاد آور شویم که جلد حاضر مشتمل بر اقتباس اوّل و دوّم است. امیدواریم با کمک ایزد تعالی و تبارک جلد دوّم هم که حاوی بر اقتباس سوّم و چهارم است بزودی در خدمت خوانندگان گرامی خواهد رسید.

پرفسور آذرمیدخت صفوی
رئیس مرکز تحقیقات فارسی

مقدّمه

تذکره نویسی در ادبیات فارسی مقام ویژه و مهم را دارا می باشد. از لباب الالباب محمّد عوفی که نخستین تذکرۀ زبان فارسی است تا زمان حاضر صدها تذکره در هند به‌رشتۀ تحریر آمد که مشتمل بر احوال صوفیا و علما و شعرا و ادبا می‌باشد. در دورۀ گورکانیان هند هزاران هزار آثار گران‌بهای ادبی و هنری بوجود آمد. در این دوره علاوه بر شعر و نثر و لغت نویسی و تاریخ و ترجمه، تذکره نویسی هم رو به‌ترقی نهاد و تذکره‌ها مانند خزینۀ الاصفیا، اخبار الاخیار، اخبار الاصفیا، سیر العارفین، سیر الاقطاب و... که حاوی بر اطّلاعات و احوال صوفیا می‌باشد نگاشته شد. « اقتباس الانوار» تالیف محمّد اکرم براسوی هم یکی از آنها می‌باشد و درمیان تذکره‌ها که بر احوال مشایخ سلسلۀ چشتیه نوشته شده، مقام شامخی دارد.

مولّف اقتباس الانوار :

متاسّفانه از زندگی مولّف در کتب تاریخ و تذکره و منابع دیگری اطّلاعاتی زیادی دریافت نمی‌شود. لذا اطّلاعاتی که راجع به‌مولّف و آثار وی در تحریر خودش وجود دارد تکیه کرده اطّلاعات لازم را به‌دست آورده ایم.

اسم کامل مولّف محمّد اکرم براسوی بن محمّد علی براسوی بن اله بخش بن شیخ اسمعیل براسوی می‌باشد. محمّد اکرم براسوی یکی از علمای متبحّر و صوفی عالی مشرب بود و از حیث عالم و عارف در صوفیای هند جای مخصوص بخود داشت. او مذهب حنفی و مشرب چشتی را داشت. چنانکه خود در آغاز تذکره نوشته است :

پیداکرده بود. در اندک مدّت مولّف مورد الطاف پیر و مرشد خود شیخ سوندها سفیدونی قرار گرفت و از وی بوجوه احسن استفادهٔ ظاهری و باطنی کرد. مولّف هنوز شانزده ساله بود که زیر تربیت شیخ سوندها سفیدونی در آمد و منازل سلوک را طی کرد و خرقه ای که شیخ به‌پدرش رسیده بود به‌وی عطا شد، می‌نویسد :

« آن خرقه را هم به‌غایت مهربانی به‌فقیر ارزانی داشت[6] »

سوامی دهرم دیو هم در کتاب خود محمّد اکرم را شاگرد شیخ سوندها سفیدونی نوشته است، می‌گوید :

"محمد اکرم بن شیخ محمد علی بن شیخ الہ بخش الحنفی البراسوی شیخ سوندھا سفیدونی کے شاگرد تھے اور انہی کے ہاتھوں ان کو خرقۂ خلعت حاصل ہوا[7]"

(محمّد اکرم بن شیخ محمّد علی بن شیخ اله بخش الحنفی البراسوی شاگرد شیخ سوندها سفیدونی بود و خرقهٔ خلعت هم از وی گرفت).

از قرائن بر می‌آید که مولّف در دهلی هم مدّتی زندگی کرده بود. پروفسور نبی هادی ویر را به دهلی نسبت داده و صوفی ای از دهلی نوشته است :

"Lived as a sufi in Delhi. His place of birth was a village in Karnal" [8]

علاوه برین مولّف خود در ضمن تاریخ اتمام این تذکره اطّلاع داده است که وی این تذکره را در دارالخلافهٔ دهلی به‌پایان رسانیده بود :

« تالیف این مختصر را ....در دار الخلافهٔ حضرت دهلی پس پشت قدم رسول شروع کرده ....همانجا به اتمام رسید[9] ».

آثار و تالیفات :

از آثار و تالیفات محمّد اکرم براسوی چندتا کتاب به دست ما رسیده است که عبارتند از :

١- اقتباس الانوار، ٢ - جواهر ستّه
٣- شرح اللّه لی،(شرح جواهر سته) ٤- حدایق‌المجالس (ملفوظ)،
٥- بوارق الانوار ٦- بحر الاسرار

۷- اسرار عشقیه ۸ - دو شرح الف و بی
۹- مکتوبات

نسخه‌های خطّی بیشتر از آثار وی در کتابخانه‌های مختلف هند وجود دارد، اما متاسّفانه بیشتر از آنها تا کنون بچاپ نرسیده است.

بیشتر آثار مولّف در زمینهٔ تصوّف است و برای طالب حق بسیار مفید می‌باشد. دربارهٔ آثار خود می‌گوید :

« الغرض بعضی از تصانیف این فقیر مثل جواهر ستّه و شرح وی مسمّی شرح اللّه لی و حدایق المجالس ملفوظ این فقیر و ملفوظ دیگر این فقیر مسمّی به‌بوارق الانوار و بحر الاسرار و اسرار عشقیه و دو شرح الف و بی و مکتوبات این فقیر مشتمل واقع شده اند مر همه اسرار اوّلین و آخرین را که طالب حق اگر زیرک باشد به مجرّد مطالعهٔ شان به‌مقصد حقیقی برسد و به‌اندک ریاضت و مجاهده عارف باللّه شود [۱۰]».

تذکره اقتباس الانوار:

تذکره « اقتباس الانوار » که متن آن پیش خود دارید، مهمترین تالیف محمّد اکرم براسوی بشمار می‌رود. این اثر پر ارزش در قرن دوازدهم هجری به نگارش در آمده است. اقتباس الانوار تذکره ایست مهم و پر ارزش در شرح احوال و کرامات و آثار و افکار و مقامات و اقوال عارفان و بزرگان بالخصوص عارفان سلسلهٔ چشتیه که به‌فارسی بسیار ساده و شیرین و فصیح نوشته شده است.

سبب تالیف :

چنانکه گفته شد خانواده ی محمّد اکرم عارف مشرب و صوفی خصلت بود و با سلسلهٔ چشتیان ارادت داشت. خود وی مرید شیخ سوندها سفیدونی بود و از بچگی به‌افکار و احوال صوفیان علاقه پیدا کرده بود، گذشت زمان و وابستگی با عارفان مولّف را چنان تحت تاثیر خود قرار داد که او در صدد بر آمد احوال و افکار صوفیا مخصوصاً صوفیای سلسلهٔ چشتیه را جمع آوری کرده تذکره ای مبسوط برای صاحبدلان و فارسی دوستان ترتیب دهد. لذا می‌توان گفت، علاقهٔ

شخصی و گرایش درونی نگارنده به تصوّف و عرفان بویژه در سرزمین و بوم خودش نخستین انگیزه برای تالیف تذکره‌اش بوده است. علاوه برین اسباب دیگر هم بوده اند که مولّف آنرا در مقدّمه صراحتا بیان نموده است :

« این کاتب حروف که به‌استدعای بعضی مقبولان اینجانب که مسمّی به حافظ فتح محمّد سهرندی و میر محمّد جعفر و شیخ یار محمّد و حافظ امان اللّه دهلوی است و به مقتضای اشارت غیبی از عالم معانی به صحرای صور و حروف جلوه نموده و از تقریر به‌تحریر پیوسته و از خلوتخانهٔ کُنتُ کنزاً مَخفِیّا در صحن ظهور پا نهاده [11]».

جای دیگر نوشته :

« و چون ثابت شد که صراط مستقیم اتّباع اقوال و افعال و احوال پیران خود است این سبب دیگر آمد مر جمع و تالیف این مختصر و بیان شمایل سنیّه و خصایل مرضیّهٔ پیران چشتیه این فقیر را به‌ترتیب شجره تا بر منسلکان این سلسلهٔ شریفه روش و سیرت و مذهب و مشرب شان واضح گردد و اتّباعش مر آنان را میسّر آید [12]» .

انگیزهٔ دیگر که مولّف را برای تالیف این تذکره آماده کرد این بود که در زمان وی بعضی ارباب ظاهر بر مذهب اهل تصوّف و عقاید شان ایراد گرفته می‌گفتند که تصوّف و مذهب اهل تصوّف اصلی ندارد، لذا وی در صدد برآمد که حقیقت و ماهیت تصوّف و اهل تصوّف را بیان کند، می‌گوید :

« و با این همه نیازمندی که شیوهٔ این قوم است اکثری ارباب ظاهر بر آنند که این طریق صوفیه و مذهب اهل تصوّف اصلی ندارد. از چند مدّت مردم اهل بدعت خود را صوفی نام کرده و کتب ساخته این طریق را آشکار کرده اند. چون از اقوال و افعال و احوال این طایفه واقف نیستند بنابر آن از عدم وقوف این قسم سخنان می‌گویند پس ضرور شد که احوال این طایفه را از ابتدای کار نوشته شود [13]» .

« و سببی دیگر مر تالیفش را آنست که چون طالب صادق احوال مشایخ را نیک به شرایط مطالعه نماید از روح ایشان مددی بر آن شوریدهٔ روزگار برسد و کلمات ایشان مخنّثان را مرد کند و مردان را شیر مرد و شیر مردان را فرد و فردان را عین درد گرداند [۱۴]»

مولّف وجه تسمیهٔ این تذکره را به « اقتباس الانوار » اینطور بیان کرده است :

« چون این کتاب مقتبس بود از کتب معتبر و متداولهٔ متقدّمان و متاخّران به‌قوّت انوار فکر و فراست باطن وی را « اقتباس الانوار » نام نهاده شد [۱۵]».

لازم به تذکّر است که در بعضی منابع‌ها این تذکره به اسم « سواطع الانوار » آمده است و پروفسور نبی هادی و دکتر دهرم دیو سوامی هم آنرا به نام سواطع الانوار ذکر کرده است. به گفتهٔ پروفسور نبی هادی :

'It appeared under double title: Iqtibas ul- Anwar/Sawati ul-Anwar'[۱۶]

تاریخ اتمام کتاب / زمان تحریر :

مولّف تالیف این تذکره را در سال۱۱۳۲ه به‌مقام دهلی آغاز کرد و همانجا در مدّت چهار ماه به اتمام رسانید، می‌نویسد :

« پس تالیف این مختصر را از ابتدای جمادی‌الاوّل به تاریخ هفتم وی سنه یکهزار و یکصد و سی و دو هجری در دارالخلافه حضرت دهلی پس پشت قدم رسول شروع کرده و در جمع وی سعی و کوشش بسیار به‌کار برده در چهار ماه کم و بیش روز جمعه به‌تاریخ پنجم ماه رمضان المبارک سنه مذکور به‌فضل حق و امداد و اعانت پیران چشتیه و قادریه همانجا به‌اتمام رسید[۱۷]».

امّا پروفسور نبی هادی تاریخ اتمام این تذکره ۱۱٤۲نوشته است :

'It appeared under double title : Iqtibas ul- Anwar/Sawati ul-Anwar completed in 1142/1729'[۱۸]

اینجا لازم بتذکر است یک نسخه از اقتباس الانوار در کتابخانهٔ اندیا آفس موجود است. بنا بر اطّلاعات که در کیتلاگ ریو دستیاب است تالیف این تذکره در سال ۱۱۳۵ آغاز شد و در سال ۱۱٤۲ به اتمام رسید. در حالیکه طبق آن سه

نسخه که بنده برای تدوین متن حاضر از آن استفاده کرده ام، مولف این تذکره را در سال ۱۱۳۲ شروع کرده و بین چهار ماه در همان سال یعنی ۱۱۳۲ اتمام رسانیده است. چنانکه خودش می گوید ودر بالا نقل شد:

« تالیف این مختصر را از ابتدای جمادی‌الاوّل ..... سنه یکهزار و یکصد و سی و دو هجری شروع کرده و در چهار ماه کم و بیش روز جمعه به‌تاریخ پنجم ماه رمضان المبارک سنه مذکور ..... به‌اتمام رسید[۱۹]».

در نظر بنده ممکن است مولّف، اقتباس الانوار را در سال ۱۱۳۲ به اتمام رسانیده باشد. اما بعداً حک و اضافه کرده و در سال ۱۱۴۲ بپایان رسانید. این فرق بین تاریخ آغاز و اتمام تذکره ناشی از آن می باشد. از روی اطلاعات کیتلاگ تاریخ ابتدای تذکره ۱۱۳۵می‌باشد که تاریخ آن از « کتاب معتبر» بر می‌آید و در سال ۱۱۴۲ به اتمام رسانید و تاریخ اتمام آن از« بحرالخارق » بر می آید. طبق اطّلاعات کیتلاگ اندیا آفس:

"The Swatiul Anwar are divided into four اقتباس each sub divided into three نور with many smaller divisions called لامع، ساطع and شعاع."

هر سه نسخه اقتباس که از آن در تدوین متن حاضر استفاده شده است این اطلاعات را ندارد، اما مطالبی که نسخهٔ اندیا آفس در بر دارد بعینه همان است که این هر سه نسخه دارای آن می باشد.

ماخذ :

در مقدّمهٔ کتاب مولّف یک فهرست طولانی از کتابها و رساله‌ها داده است که ازآن از حیث ماخذ استفاده کرده است. اسامی آن بقرار ذیل است :

مرأةالاسرار، سیرالاقطاب، سیرالاولیا، بحرالمعانی، شواهدالنبوّة، روضةالشّهداء، روضهٔ الصّفا، روضهٔالاحباب، حبیب السّیر، لطایف اشرفی و مکتوبات شاه اشرف جهانگیر و نفحات، تحفةالرّاغبین، تحفهٔ القادریه تکملهٔ غوث الصّمدانی و کتاب عروةالوثقی و چهل مجلس شیخ علاءالدّوله سمنانی و سبع سنابل، کشف المحجوب، سیرالعارفین، اخبارالاخیار، رونق‌المجالس، ترجمهٔ حکایات الصّالحین،

اسرار السّالکین، طبقات حسامیه، جامع السّلاسل و ملفوظ حوض شمسی، شرح دیوان امیرالمؤمنین علی کرّم اللّه وجهه، جوامع الکلم ملفوظ سیّد محمّد گیسو دراز و فتوحات مکّی، شرح فارسی فصوص الحکم و تذکرةالاولیا، انوار العیون و مکتوبات حضرت قطب‌العالم شیخ عبد القدّوس گنگوهی حنفی، لطایف قدّوسی وغیره.

ابواب و فصول :

تذکره اقتباس الانوار بر یک مقدّمه و چهار اقتباس مشتمل است و هر یک ازین اقتباس به‌نوبهٔ خود به سه نور منقسم شده است، به شرح ذیل :

مقدّمه : در ذکر خرقهٔ خلافت الهی و بیان چهار پیر و چهارده خانوادهٔ اصل و دیگر خانواده‌های فرع و بیان رجال اللّه غوث و قطب وغیره و منشاء و مشرب صوفیهٔ اهل صفا و مرتبهٔ ولایت مقیّد و مطلق.

اقتباس اوّل - مشتمل بر سه نور :

نور اوّل : در ذکر حضرت رسالت پناه محمّد مصطفی صلّی‌اللّه علیه وآله وسلّم.

نور دوّم : در ذکر خلفاءالرّاشدین رضوان اللّه تعالی علیهم اجمعین.

نور سیوم : در ذکر ائمّهٔ معصومین رضوان اللّه علیهم اجمعین و ذکر مجملی از احوال حضرت غوث‌الثّقلین سیّد محی‌الدّین ابو محمّد عبدالقادر جیلانی رضی‌اللّه عنه.

اقتباس دویم - مشتمل بر سه نور :

نور اوّل : در ذکر مجملی از احوال حضرت خواجه امام حسن بصری و حضرت عبدالواحد بن زید و حضرت فضیل بن عیاض و حضرت سلطان ابراهیم ادهم و حضرت حذیفة المرعشی.

نور دویم : در ذکر مجملی از احوال حضرت هبیرة البصری و حضرت خواجه ممشاد علو دینوری و حضرت خواجه ابو اسحاق چشتی و حضرت خواجه ابو احمد ابدال چشتی و حضرت خواجه ابو محمّد چشتی قدّس‌اللّه اسرارهم.

نور سیوم : در ذکر مجملی از احوال حضرت خواجه ناصرالدّین ابو یوسف چشتی و حضرت خواجه قطب الدّین مودود چشتی و حضرت خواجه حاجی شریف زندنی و حضرت خواجه عثمان هارونی قدّس‌اللّه اسرارهم.

اقتباس سیوم- مشتمل بر سه نور :

نور اوّل : در ذکر مجملی از احوال حضرت خواجه معین الحق والدّین حسن سنجری و حضرت خواجه قطب‌الدّین بختیار اوشی و حضرت شیخ فرید الدّین گنج شکر مسعود اجودهنی.

نور دویم : در ذکر مجملی از احوال حضرت شیخ علاءالدّین سلطان علی احمد صابر و حضرت شاه شمس الدّین ترک پانی پتی و حضرت شیخ جلال الحق والدّین پانی پتی.

نور سیوم : در ذکر مجملی از احوال حضرت شیخ احمد عبد الحق ردولوی و فرزند ارجمند وی شیخ عارف بن شیخ احمد عبد الحق و نبیرهٔ وی شیخ محمّد بن شیخ محمّد عارف احمد عبد الحق .

اقتباس چهارم - مشتمل بر سه نور :

نور اوّل : در ذکر مجملی از احوال حضرت قطب العالم بندگی شیخ عبدالقدّوس گنگوهی الحنفی و حضرت جلال الملّة والدّین تهانیسری و حضرت شیخ نظام الحق و الدّین تهانیسری البلخی قدّس اللّه اسرارهم.

نور دویم : در ذکر مجملی از احوال بندگی شیخ ابو سعید گنگوهی و بندگی شیخ محمّد صادق گنگوهی بن شیخ فتح اللّه و بندگی شیخ داؤد بن شیخ محمّد صادق گنگوهی و حضرت مرشدی و مخدومی بندگی شیخ سوندها ابن شیخ عبدالمؤمن سفیدونی قدّس‌اللّه اسرارهم.

نور سیوم : در ذکر مجملی از احوال بندگی شیخ الله بخش براسوی (جدّ پدری‌مولّف) و بندگی شیخ محمّد علی ابن شیخ الله بخش (پدر مولّف)

مطالب و محتوی :

تذکره اقتباس الانوار از عهد رسالت آغاز می‌شود و در عهد مؤلّف یعنی ۱۱۳۲هجری بپایان می‌رسد. مؤلّف در این تذکره تراجم احوال بیش از ۳۰ بزرگان و عارفان سلسلهٔ چشتیه را بر ترتیب شجره بیان کرده است. او تذکره را با شرح احوال حضرت محمّد مصطفی و احوال خلفاء راشدین و ائمهٔ معصومین آغاز

می‌کند، پس از آن تراجم احوال عرفا و صوفیای سلسلهٔ چشتیه را مندرج کرده است.

لازم بتذکّر است که موضوع عمدهٔ تذکرهٔ حاضر بررسی احوال و آثار و افکار صوفیا و عرفای سلسلهٔ چشتیه می‌باشد و چنانکه می‌دانیم بنیانگزار و موسّس این سلسلهٔ شریف ابو اسحق شامی چشتی خلیفهٔ علو دینوری بود که در قرن سوم هجری آنرا در چشت براه انداخت. خود مولّف هم در این مورد می‌نویسد :

« وی (ابو اسحق شامی) به موجب امر الهی به نیّت ارادت از ملک شام در بغداد به‌خدمت حضرت خواجه علو دینوری قدّس سرّه رسید و مرید شد. خواجه پرسید چه نام داری؟ گفت ابواسحاق شامی. خواجه فرمود از امروز ترا ابو اسحاق چشتی خوانند که خلایق چشت و دیار آن از تو هدایت یابند و هر که به‌تو پیوند نماید او را نیز تا قیام قیامت چشتی خوانند. پس بعد از تربیت ابو اسحاق چشتی را خرقهٔ خلافت پوشانیده به چشت فرستاد از آن روز باز خواجگان چشت پیدا شدند [۲۰]»

اما با توجّه به اینکه قبل از بنیانگزاری این سلسله به وسیلهٔ شیخ ابو اسحق شامی، منبع و سرچشمهٔ آن عرفا و صوفیای پیشینه بوده اند که تصوّف چشتیه از آنها الهام پذیرفته است. پس بنابر آن مولّف حاضر اهتمام ورزیده است که در سلسلهٔ هذا اسامی گرامی آنان هم شامل باشد مثل علو دینوری، هبیره بصری، ابراهیم ادهم وغیره.

اطّلاعات در بارهٔ سلسلهٔ چشتیه :

بلا تردید پیشوا و پدید آورندهٔ سلسلهٔ چشتیه در هند خواجه معین الدّین می‌باشد و مانند سلاسل دیگر ریشهٔ سلسلهٔ چشتیه هم به‌علی کرّم الله وجهه می‌رسد به این ترتیب :

حضرت علی ابن ابی طالب کرّم الله وجهه
حضرت خواجه امام حسن بصری
حضرت عبدالواحد بن زید
حضرت فضیل ابن عیاض

حضرت سلطان ابراهیم ادهم

حضرت حذیفةالمرعشی

حضرت خواجه هبیرةالبصری

حضرت خواجه علو دینوری

حضرت خواجه ابو اسحاق چشتی

حضرت خواجه ابو احمد ابدال چشتی

حضرت خواجه ابو محمّد چشتی

حضرت خواجه ناصرالدّین ابو یوسف چشتی

حضرت خواجه قطب‌الدّین مودود چشتی

حضرت خواجه حاجی شریف زندنی

حضرت خواجه عثمان هارونی

حضرت خواجه معین الدّین چشتی

اوّلین شیخی از سلسلهٔ چشتیه که در هند رحل اقامت افگند و این سلسله را گسترش داد خواجه معین الدّین چشتی بود که تحت هدایت با برکت شیخ این سلسله در هند گسترش و افزایش یافت و سپس به‌مساعی خلفای ایشان مانند شیخ بختیار کاکی و شیخ نظام الدّین اولیا وغیره این سلسله رشد و تکامل یافت. دربارهٔ سلسلهٔ چشتیه آثار گرانمایه در صورت مکتوبات و ملفوظات و تذکره‌ها به رشتهٔ نگارش آمده است و اقتباس الانوار یکی از آنها می‌باشد. نظر به همین داشته مولّف در این تذکره از حضرت علی گرفته تا شیخ محمّد علی احوال صوفیان چشتیه را بیان کرده است.

چنانکه در فوق گفتیم، مولّف درین تذکره احوال عارفان سلسلهٔ چشتیه را، بیان فرموده و توضیح داده است. قبل از تراجم احوال عرفا و صوفیا مولّف مقدّمه مختصری نوشته است و درین مقدّمه توضیح داده که کمال انسانی در اتباع حضرت محمّد مصطفی صلّی‌اللّه علیه و آله وسلّم و خلفاءراشدین و ائمّهٔ معصومین و اولیای متقدّمین و متاخّرین است و متابعت حضرت رسالت بر دو گونه است- یکی ظاهر و دیگر باطن. و متابعت فرقهٔ صوفیه صورتاً و معنیاً عین متابعت حضرت

رسالت پناه صلّی‌اللّه علیه وسلّم است. پس بر طالب سلوک لازم است که احوال و اقوال و عقاید صوفیه کما حقّه بداند و قدم به‌قدم ایشان به‌راه صراط مستقیم سلوک نماید . وی در مقدّمه می نویسد :

«باید دانست که کمال انسانی منحصر در اتّباع حبیب خدا حضرت محمّد مصطفی صلّی‌اللّه علیه و آله وسلّم و خلفاءالرّاشدین و ائمّهٔ معصومین و اولیای متقدّمین و متاخّرین است و متابعت حضرت رسالت پناه علیه الصّلوة و السّلام بر دو گونه است- ظاهر و باطن. ظاهر متابعت مرتبهٔ نبوّت و باطن متابعت مرتبهٔ ولایت .... پس جماعتی کثیر در متابعت ظاهر آنسرور صلّی‌اللّه علیه وسلّم ماندند و فرقهٔ قلیل از دستگیری يَهدِی اللّهُ مَن يَّشَاءُ به‌اسرار ولایت بهره‌مند گشته در متابعت باطن آنحضرت صلّی‌اللّه علیه وسلّم پرداختند..... و متابعت فرقهٔ صوفیه صورتاً و معنیاً عین متابعت حضرت رسالت پناه است، صلّی‌اللّه علیه وسلّم. پس بر طالب سلوک لازم است که احوال و اقوال و عقاید صوفیه کما حقّه بداند و قدم به‌قدم ایشان به‌راه صراط المستقیم سلوک نماید [۲۱]»

در بارهٔ حقیقت و ماهیت خرقهٔ خلافت می‌نویسد :

« رسول صلّی‌اللّه علیه وسلّم در شب معراج خرقهٔ از حضرت رب العزّت یافته بود. چون از معراج باز گشت آن خرقه را به موجب فرمان الهی به حضرت علی کرّم اللّه وجهه عطا فرمود و آن خرقه گلیم سیاه بود و از حضرت علی مرتضی منتقل شده واسطه به‌واسطه به پیران چشت رسید، قدّس اللّه اسرارهم، اینجا خرقهٔ چشت نام یافت [۲۲]»

مولّف ذکر سلاسل مختلفه کرده می‌گوید که منبع و مرجع همه سلاسل خواجه حسن بصری اند و به وسیلهٔ او به حضرت علی می‌پیوندد :

« و خواجه حسن بصری به سبب نظر قبول اسداللّه الغالب مقتدای مشایخ گردید که اکثر سلاسل از وسیلهٔ او به حضرت مرتضی علی کرّم اللّه وجهه می‌پیوندند [۲۳] »

این طور مولّف ذکر چهارده خانوادهٔ اصل را که عبارتند از زیدیان، عیاضیان، ادهمیان، هبیریان، چشتیان و.... کرده است و دیگر خانواده‌های فرع که چهل است و ازین چهارده مستخرج اند مولف ازآن چهل فقط سیزده را ذکر کرده که عبارتند از قادریه، یسویه، نقشبندیه، شطّاریه، و....وی می‌نویسد :

«دیگر چهل خانوادهٔ فرع ازین چهارده استخراج شده اند از آن جمله احوال سیزده خانواده که مشهور و معمول اند مجملاً درین مختصر مندرج می‌سازد. علی هذا القیاس جمله چهل سلسلهٔ مذکور به چهارده می‌پیوندند و چهارده به‌چهار می‌رسند و چهار به‌یک می‌پیوندند و آن یک به‌یک واصل می‌شود. قال علیه السّلام اَنا و علیٌ مِن نُور واحِد [۲۴]».

از عبارت فوق بر می‌آید که مولّف می‌خواهد بگوید منشای جمیع فرق صوفیه و بنای همه سلاسل طایفهٔ علیه حضرت علی ابن ابی‌طالب کرّم اللّه وجهه است و طبق حدیث نبوی علی از نور خدا و واصل به خدا است.

بعد از ذکر چهار پیر و چهارده خانوادهٔ اصل و دیگر خانواده‌های فرع مولّف ذکر اسامی رجال الله- غوث و قطب را آورده است . به نظر مولّف همه ایشان از زمان حضرت رسالت پناه در سلک سلاسل مذکوره بوده و تا ظهور امام مهدی خواهند بود. در بارهٔ رجال الله می‌نویسد :

« از زمان آدم علیه السّلام گرفته تا وقت پیغمبر ما صلّی‌اللّه علیه وسلّم رجال اللّه برای محافظت عالم همیشه بودند و تا ظهور عیسی علیه‌السّلام و امام مهدی خواهند بود و قوام عالم از ایشان است [۲۵] ».

وی می‌گوید که در زمان حضرت رسالت پناه صلّی‌اللّه علیه وسلّم قطب ابدال عصامه قرنی بود عم اویس قرنی. چون او وفات کرد ابن عطا احمد عربی به‌جای او قطب ابدال شد و بلال حبشی در آن وقت از جمله هفت ابدال بود. نیز می‌گوید که ایشان مانند ما می‌باشند در صفات بشری، یعنی می‌خورند و می‌آشامند، بیمار می‌شوند و دارو می‌کنند و زن می‌خواهند و فرزندان و اسباب و اموال و املاک دارند امّا حق تعالی جمال حال ایشان از نظر مردم مستور دارد.

طبق مولّف، رجال اللّه دوازده صنف اند موافق ائمّهٔ اثناعشر، هر صنفی از یک امام فیض می‌گیرد. اوّل اقطاب، دویم غوث، سیوم امامان، چهارم اوتاد، و پنجم ابدال، ششم اخیار، هفتم ابرار، هشتم نقباء، نهم نجباء، دهم عمد، یازدهم مکتومان، دوازدهم مفردان.

اینطور مولّف در مقدّمه مرتبهٔ نبوّت و ولایت، اعتبارات وجود مطلق، احوال طبقات سیّد صوفیه، هفت نبی اولوالعزم ، خرقهٔ خلافت و فقر، احوال چهار پیر و چهارده خانواده‌های فرع، دوازده صنف رجال الله، دوازده اقطاب، ابدال، بیان ماهیت افراد، مرتبه ولایت مطلقه و مقیّده وغیره را مفصلا بیان کرده است.

از اقتباس اوّل تا چهارم مولف تراجم عارفان و صوفیای کاملان را آورده است. اینجا نمونه ای از تراجم احوال داده می شود :

در اقتباس اوّل در احوال حضرت ابوبکر صدّیق می‌نویسد :

« آن قدوهٔ مهاجرین و انصار، آن ثَانِیَ اثنَینِ اِذ هُمَا فِی الغَارِ، آن زبدهٔ فانیان در ذات رسول، آن عمدهٔ شایقان به معارج وصول، آن امام ارباب عرفان و تحقیق، خلیفهٔ رسول اللّه **امیر المؤمنین ابوبکر صدّیق** رضی‌اللّه تعالی عنه. وی اوّل اصحاب و خلفای آنحضرت صلّی‌اللّه علیه وسلّم و افضل انسان است بعد وی صلّی‌اللّه علیه وسلّم به‌اجماع امّت ».

در ذکر امام حسین می‌نویسد :

« آن شهید تیغ محبّت و فنا، آن قتیل معرکهٔ کربلا، آن مست شراب **ما زاغ البصر و ماطغی**، آن ساقی کوثر ثُمَّ دَنی فَتَدَلّی، آن شاهد نور بیچون در مرایای کونین، ابو الائمّه **امام ابو عبداللّه الحسین رضی‌اللّه تعالی عنه**. وی امام سیوم است از ائمّهٔ اهلبیت. وی ابوعبد الله است و القاب وی شهید و سیّد ».

از اقتباس سوّم تا چهارم مؤلف ذکر احوال صوفیای سلسلهٔ چشتیه هند را درج کرده است که در ضمن آنها اطّلاعات زیادی و مهم دربارهٔ سلسلهٔ چشتیه وآداب و رسوم و عقاید شان بدست ما می‌رسد. در فضائل خواجه بزرگ می‌نویسد :

« و این چهار دانگ هندوستان که در هر جا مشرکان دعوی انا و لاغیری می کردند و مقیّد پرستی را شعار خود ساخته بودند همه را از مقیّد به‌مطلق هدایت بخشید. از آنست که وی را وارث نبی بلکه نبی الهند خوانند و کمالات وی قدّس سرّه ازینجا قیاس باید کرد که از وقت آدم علیه السّلام گرفته تا زمان رسول علیه السّلام هیچ نبی در ملک هندوستان نیامده ».

بر رسی آراء و عقاید صوفیه چشتیه :

در اقتباس الانوار علاوه بر نقد و نظر و تفسیر و تحلیل احوال و اقوال مشایخ فصلهای مستقلی وجود دارد که درآن نظرات و آرا و عقاید صوفیه بیان شده است. علاوه بر این در ضمن احوال تراجم هم ذکر این یافته می‌شود و به این ترتیب این کتاب ماخذ عمده برای شناخت عقاید صوفیه می‌باشد و ارزش اقتباس را چند برابر می کند.

سماع :

در تاریخ تصوّف سماع موضوع مختلف فیه بوده است. نه تنها اهل ظاهر با آن مخالفت پرداخته اند بلکه درمیان مشایخ صوفیه نیز مخالفتی وجود دارد. برخی برای آن شرائط را لازم دانسته اند و بعضی دیگر سماع را برای گروهی روا و برای گروهی دیگر ناروا دانسته اند. داستانهای بسیاری در اقتباس آمده است که در سماع روح شان از تن پریده است و طبق اطّلاعات این کتاب علو دینوری، خواجه معین الدّین چشتی، قطب الدّین مودود چشتی، نظام الدّین اولیا و.... از جمله مشایخی اند که سماع را مستحسن دانسته اند .

(علو ممشاد دینوری) صاحب سماع بود و سماع اکثر شنیدی و مجلس ترتیب می‌داد و در آغاز مجلس قرآن مجید می‌خواند و ختم به قرآن می‌کرد از آنکه روزی پیغمبر علیه الصّلوۀ والسّلام را در واقعه دید، پرسید که یا رسول الله تو از سماع به چیزی منکری ؟ رسول خدا علیه السّلام فرمود ما انکره بشئ یعنی ما منکر نیم از وی به چیزی و لیکن بگو مر اهل سماع را که آغاز کنند مجلس را به قرآن. پس از آن باز همچنان می‌کرد.

مذهب صوفی و تصوّف :

« محرّر سطور عفی‌الله عنه می‌گوید، از صریح عبارت کتاب مستطاب آنحضرت که غنیهٔ الطّالبین است چنان معلوم می‌شود که آنحضرت (شیخ عبدالقادر جیلانی) در مذهب امام حنبل بوده **کما لایخفی علی من طالعه** و تحقیق مرام درین مقام آنست که به حکم **الصّوفی لامذهب له** این طایفه برگزیده از همهٔ مشارب و مذاهب معرّا ست چنانکه حضرت شیخ شرف الدّین یحیی منیری در شرح کتاب آداب المریدین از امام ابوعبداللّه تستری رحمهٔ اللّه علیه نقل می‌کند که گفت، پس قبح بود از مرید که نسبت کند خود را به مذهبی زیرا که صوفیان را نسبت نیست به مذهبی از مذاهب مختلفه جز مذهب اهل تصوّف که حجّت‌های اهل تصوّف در مسایل خویش ظاهر است از حجّت‌های دیگران و قاعده‌های مذهب ایشان قوی تر است از قواعد مذهب دیگران که مردمان یا اصحاب نقل و اثر اند و یا ارباب عقل و فکر و مشایخ این طایفه رحمهم اللّه ازین همه برگذشته اند آنچه دیگران را غیب و استدلال است ایشان را کشف و شهادت است و مذهب اهل تصوّف را ظاهر است و باطن پس ظاهر ایشان کار بستن آداب است و این شریعت است یعنی با خلق معاملت می‌کنند به ظاهر مذهب چنانکه حکم شریعت و باطن مذهب ایشان آنست که نزول احوال و مقامات می‌کنند به صدق و این حقیقت مذهب است یعنی به حق محبّت می‌کنند به باطن چنانکه حقیقت است. بالجمله هر که از اهل طریقت و فقر بوده است بر مذهب شیخ خود بوده است ».

برگزاری عرس پیران و سماع :

آنحضرت(علوممشاد دینوری) اعراس پیران خود می‌کرد و روز عرس البتّه سماع می‌شنید و خلایق را در مجلس عرس اجتماع می‌داد و طعام پیش همه یکسان می‌کشید، به‌خدمت وی پرسیدند که سماع شنیدن باز مخصوص در روز عرس از کجا آمده است؟ گفت پیغمبر ما علیه السّلام و علی مرتضی رضی‌الله عنه و جمیع پیران ما سماع شنیده اند امّا خصوصیت روز عرس شریفش آنست که ایشان را در آن روز وصال دوست میسّر شده است **الموت جسر لوصول الحبیب الی الحبیب** پس

من بر شادی روز وصال پیرانِ خود سماع می‌شنوم تا از توجّه شان ما نیز به مقام وصال برسیم» .

« و در لطایف اشرفی می‌نویسد هر که دعوی هوا داری و لاف ارادت و دوستداری خاندان قدیم و دودمان کریم اهل چشت کند باید که در وی دو صفت باشد، یکی ترک و ایثار، دویم عشق و انکسار. در هر که این دو صفت نباشد او را حظّی از مذهب چشتیان و نصیبی از مشرب بهشتیان نبود ».

نسخه‌های اقتباس الانوار:

متن حاضر حاصل مقابله و تصحیح سه نسخهٔ خطّی اقتباس الانوار می‌باشد که مشخّصات آنها درج ذیل است :

۱- نسخهٔ الف : (کتابخانهٔ رضا رامپور)

این نسخه که در کتابخانهٔ رضا تحت شمارهٔ ٢٣٥٤ محفوظ است و اساس متن حاضر بر آن می‌باشد، در صفحه ی بست و یک سطری به‌خط نستعلیق خوانا نوشته شده است . مشخصات این نسخه بقرار زیر است :

شمارهٔ نسخه :٢٣٥٤

کل اوراق :٤١٧

سطر فی صفحه :٢١

خط : نستعلیق، خوانا

سال کتابت : ١٢٢٥هجری

این نسخهٔ از آغاز تا انجام کامل است و ترقیمه هم دارد که از روی آن تاریخ کتابت نسخه و اطّلاعات دیگر حاصل می‌شود، عبارت ترقیمه اینست :

« تمّت الکتاب اقتباس الانوار المفصل البیان الولایهٔ الافضل به‌پاس خاطر......به‌مقام هیچمدان ملهوخان به‌تاریخ دوّم شهر محرّم الحرام

سنه ۱۲۲۵ هجری به‌عهد نواب احمد علی خان بهادر در شهر رامپور تحریر یافت ».

آغاز نسخه اینطور می‌شود:

الحَمدُ لِلهِ الَّذِی اَظهَرَ الاَحوالَ عَلی اَربابِ المُجاهِداتِ و اَقَامَهُم شَایِقِینَ فِی مَقَامِ القُربِ وَ المُشاهِداتِ والصّلوةُ عَلی مَن نَشرَ سیر الاسلام بینَ الخواصِ و العَوامِ »

و با این عبارت به‌پایان می‌رسد :

کن باطن من پاک بیک جلوهٔ او   آلوده مکن با غرض نفسانی

۲- نسخهٔ ب (کتابخانه آزاد، دانشگاه اسلامی علیگر)

مشخّصات نسخه:

شماره نسخه ۹۲۷/۲۲، ، ذخیرهٔ عبدالسّلام

کل اوراق :۳۲۵

سطر فی صفحه :۲۱

خط : نستعلیق، خوش و خوانا

اندازهٔ صفحات : ۵ x۵ء۱۰

تاریخ کتابت :۱۳۰۲ ه

این نسخهٔ هم دارای ترقیمه هست که از روی آن تاریخ کتابت و جای کتابت بر می‌آید امّا اسم کاتب پیدا نیست، عبارت ترقیمه اینست :

«تمت الکتاب اقتباس الانوار المفصّل البیان الولایهٔ الافضل به‌تاریخ بست و پنجم شهر رجب سنه ۱۳۰۲ هجری در عهد ظل سبحانی سکندر ثانی نواب مستطاب معلّی القاب نواب محمّد کلب علی خان بهادر دام اقباله الهی آفتاب عمر و دولت اقبال شان تابان و درخشان باد بحرمهٔ النّبی و آله الامجاد و اصحاب کبار صلّی‌الله علیه وسلّم .... در شهر رامپور عرف مصطفی آباد ....»

آغاز نسخه اینطور می‌شود :

الحَمدُ لِلّهِ الَّذِی اَظهَرَ الاَحوالَ عَلی اَربابِ المُجاهِداتِ و اَقامَهُم شَایِقِینَ فِی مَقَامِ القُربِ وَ المُشاهِداتِ والصّلوةُ عَلی مَن نَشرَ سیر الاسلام بینَ الخواصِ و العَوامِ »

و با این عبارت به‌پایان می رسد :

کن باطن من پاک بیک جلوهٔ او   آلوده مکن با غرض نفسانی

۳- نسخه مولانا آزاد (ذخیرهٔ جبیب گنج)

مشخصات نسخه:

شماره نسخه :۲۲/٤،

کل اوراق :٥٤٧

سطر فی صفحه :۱۷

خط: نستعلیق خوش ، خوانا

اندازهٔ صفحات :۷x٤ء۹

سنه استنساخ : ۱۲۸۳

این نسخه هم ترقیمه دارد که از روی آن اطلاعات زیر به‌دست می‌آید :
«تمام شد کتاب اقتباس الانوار روز شنبه به‌تاریخ دهم ماه جمادی الثّانی سنه ۱۲۸۳ هجری نبوی روز یکپاس آمده در خانقاه....»

این نسخه فهرست اسامی عرفا و صوفیا را دارا می‌باشد و تراجم آنها با همین ترتیب درین نسخه یافته می‌شود. نسخه با این عبارت شروع می‌شود:

« الحَمدُ لِلّهِ الَّذِی اَظهَرَ الاَحوالَ عَلی اَربابِ المُجاهِداتِ و اَقامَهُم شَایِقِینَ فِی مَقَامِ القُربِ وَ المُشاهِداتِ والصّلوةُ عَلی مَن نَشرَ سیر الاسلام بینَ الخواصِ و العَوامِ » و با این عبارت به‌پایان می‌رسد :

کن باطن من پاک بیک جلوهٔ او   آلوده مکن با غرض نفسانی

روش تصحیح و تدوین:

در تصحیح متن حاضر که پیش نظر دارید نسخهٔ کتابخانهٔ رضا، رامپور که تحت شماره ۲۳٥٤ نگهداری می‌شود نسخهٔ اساسی قرار داده شد. زیرا که تاریخ

استنساخ آن به زمان مولّف نزدیک تر است. دوتا نسخهٔ دیگر را بدل قرار دادیم امّا نه این‌طور که نسخهٔ اساسی را عینا نقل کردیم و اختلافات نسخه بدل را در پاورقی نشان دادیم بلکه واژه‌هایی که در نسخهٔ اساسی وجود داشت امّا در نظر مصحّح درست نبود آنرا به واژه‌های نسخهٔ بدل عوض کردیم .

۱ . اگر مطلبی در نسخهٔ اساسی موجود نبود یا احیاناً غلط بود درست آنرا از نسخه‌های دیگر برداشته در متن اساسی شامل کردیم .

۲ . به‌روش امروزی در تصحیح متن نشانه گذاری‌ها را هم حتّی‌المقدور رعایت کرده ایم .

در آخر لازم به‌تذکّر است متن حاضر بر اقتباس اوّل و دوّم تذکرهٔ اقتباس الانوار مشتمل است. امیدواراست اقتباس‌های سوّم و چهارم در جلدهای بعدی به‌دست خوانندگان گرامی می‌رسد. راقم در صدد آن است که باوجود کمبود وسائل نسخهٔ اندیا آفس را هم بدست بیآرد تا اگر آن نسخه حامل اطّلاعات بیشتر است آن هم اضافه بشود.

محمّد احتشام الدّین

منابع و حواشی :

١- همین کتاب، ص،١
٢- اقتباس الانوار (نسخهٔ خطی) شماره ٢٣٥٤،کتابخانهٔ رضا رامپور، برگ ٤١٣الف
٣- همان، برگ،٤١٦، ب
٤- همین کتاب، ص،٥١
٥- اقتباس‌الانوار(نسخهٔ خطی) شماره ٢٣٥٤،کتابخانهٔ رضا رامپور،برگ ٤١٦ ب
٦- همان، برگ ٤١٥ ب
٧- ہریانہ کی فارسی خدمات، دھرم دیو سوامی، نئی دہلی، ٢٠٠۴، ص٥٥
٨- History of Indo-Persian Literature, Nabi Hadi, Iran culture House, New Delhi,2001, P537
٩- همین کتاب، ص ١٨
١٠- همان ، ص ٧٣
١١- همان، ص ١
١٢- همان، ١٧
١٣- همان، ص ٦٩
١٤- همان، ص ١٧
١٥- همان، ص ٦
١٦- History of Indo-Persian Literature, Nabi Hadi, P.537
١٧- همین کتاب، ص ١٨
١٨- History of Indo-Persian Literature, Nabi Hadi,P537
١٩- همین کتاب، ص ١٨
٢٠- همین کتاب، ص ٢٧٩-٢٨٠
٢١- همین کتاب، ص ٧-٨
٢٢- همین کتاب، ص ١٩-٢٠
٢٣- همین کتاب، ص ٢٠
٢٤- همین کتاب، ص ٣١
٢٥- همین کتاب، ص ٤٥

نشانه‌های اختصاری

الف : برای نسخهٔ کتابخانهٔ رضا رامپور - هند

ب : برای نسخهٔ کتابخانهٔ مولانا آزاد (ذخیره عبدالسلام) دانشگاه اسلامی علیگر-هند

ج : برای نسخهٔ کتابخانهٔ مولانا آزاد (ذخیره حبیب گنج) دانشگاه اسلامی علیگر-هند

بسمِ اللّه الرَّحمن الرَّحِیم

الحَمدُ لِلّهِ الَّذِی اَظهَرَ الاَحوالَ عَلی اَربابِ المُجاهِداتِ و اَقامَهُم شایقِینَ فِی مَقامِ القُربِ وَ المُشاهِداتِ والصّلوةُ عَلی مَن نَشرَ سیر الاسلام بینَ الخواصِ و العَوامِ و بینَ شَعائرِ الایمان نَاطِقاً بخَیرِ الکَلامِ و عَلی آله و اصحابِه التّابعینَ لهُ فِی جَمِیعِ الاَقوالِ و الافعالِ و الاخذِین[1] مِن قبله حقایقِ الوجدِ و الحال.

اَمّا بعد می‌گوید ذرّهٔ بی‌مقدار، فارغ از گفتگوی اغیار، متمسّک بذیل مصطفوی، محمّد اکرم ابن محمّد علی البراسوی موطناً و مسکناً، الحنفی مذهباً و نسباً، القدّوسی[2] طریقاً و مسلکاً این کتابی است در بیان احوال حضرت خاتم النّبیّین و ائمّهٔ معصومین و خلفاء راشدین[3] و پیشوایان دین و اولیای متقدّمین و متاخّرین بر ترتیب شجرهٔ چشتیه. این کاتب حروف که به استدعای بعضی مقبولان اینجانب که مسمّی به حافظ فتح محمّد سهرندی و میر محمّد جعفر و شیخ یار محمّد و حافظ امان اللّه دهلوی است و به مقتضای اشارت غیبی از عالم معانی به صحرای صور و حروف جلوه نموده و از تقریر به تحریر پیوسته و از خلوتخانهٔ[4] کُنتُ کنزاً مَخفِیّا در صحن ظهور پا نهاده و مقبول ظاهر و باطن گردیده چرا که چون این کتاب قریب به اختتام رسید شبی این فقیر در واقعه دید که باغی است از باغهای بهشت و گلستانی است عنبر سرشت، در آنجا قبّه ایست از لولوی سرخ، در آن قبّه رسول خدا صلّی‌اللّه علیه وسلّم با هر چهار یار و اصحاب کبار جالس است و اکثر اولیای متقدّمین و متاخّرین شرف حضور دارند و حضرت غوث الثّقلین سیّد محی‌الدّین ابو محمّد

---

۱. ج: « و الآخرین »

۲. الف،ب : « القدسی »

۳. الف: « خلفائة الراشدین

۴. ج: « جلوتخانه »

عبدالقادر جیلانی و حضرت[1] خواجه معین‌الدّین حسن سنجری و حضرت فریدالدّین گنجشکر و حضرت سلطان‌المشایخ شیخ نظام‌الدّین بداؤنی و بندگی شیخ عبدالقدّوس گنگوهی و بندگی شیخ محمّد صادق گنگوهی قدّس‌اللّه اسرارهم نیز در آن مقام حاضر اند. درین میان این دعا گوی این کتاب را[2] در دست گرفته حاضر شد. بندگی محمّد صادق گنگوهی قدّس سرّه وی را از دست این فقیر گرفته به نظر اشرف حضرت رسالت پناه صلّی‌اللّه علیه وسلّم بگذرانید و عرض نمود که این کتاب اکنون در احوال حضرت و خلفاء الرّاشدین و ائمّهٔ معصومین و اولیای متقدّمین و متاخّرین نوشته شده است. آنحضرت این کتاب را به‌دست مبارک بگرفت و پرسید که مصنّفش کجا ست؟ این فقیر در حال حاضر شد و عرض نمود که منم یا رسول اللّه! فرمود که بسیار نیکو کتاب نوشته ای و خیلی احوال و اسرار غریبه در وی درج ساخته ای. ما ترا و کتاب ترا[3] مقبول حضرت خویش گردانیدیم و فاتحهٔ قبولیت این کتاب بخواند و ردایی[4] از نور اخضر مطرّز به طراز سورة البقر در صلهٔ این کتاب به این فقیر عنایت فرمود. بعده این کتاب را هر چهار یار آنحضرت صلّی‌اللّه علیه وسلّم و حضرت غوث‌الثّقلین رضی‌اللّه عنه و حضرت خواجه بزرگ رضی‌اللّه تعالی عنه و جمیع اولیا که در آن محفل حاضر بودند نوبت به نوبت دیدند و مقبول خویش گردانیدند و این فقیر را به قبولیّتش بشارت دادند. بعد از آن این دعا گوی را افاقه روی[5] داد، دید که از مقام خوابگاهش بوی عطر و عنبر وغیره می‌آید و آن مقام به‌عطریات اِنّ لِرَبِّکم فِی اَیّامِ دَهرِکُم نفحات معطّر است، خیلی مسرور گشتم و دوگانه شکر حق بجا آوردم و شروع این کتاب نیز به اشارت باطن[6] حضرت غوث‌الثّقلین و حضرت خواجه بزرگ قدّس اللّه

---

۱. ج : « حضرت » ندارد

۲. ب: « را » ندارد

۳. الف، ب : کتابت « را » مقبول

٤. ب: « روایتی »

۵. ج: « افاقه داد »

٦. ب: « به اشارت یاران » حضرت

سرّهما شده بود و چون اجساد[۱] افراد انسانیه که حامل علوم و اسرار این کتاب می‌تواند شد از عناصر اربعه و روح امتزاج یافته بودند بنابر آن این کتاب را بر مقدّمه و چهار اقتباس مرتّب گردانیدم.

مقدّمه : در ذکر خرقهٔ خلافت الهی و بیان چهار پیر و چهار خانوادهٔ اصل و دیگر خانواده‌های فرع و بیان رجال اللّه غوث و قطب وغیره و منشاء و مشرب صوفیهٔ اهل صفا و مرتبهٔ ولایت مقیّد و مطلق.

اقتباس اوّل : در ذکر مجملی از احوال فرخنده مآل سیّدالمرسلین حبیب رب‌العالمین حضرت رسالت پناه محمّد مصطفی صلّی‌اللّه علیه و آله وسلّم و خلفاءالرّاشدین و ائمّهٔ معصومین رضی‌اللّه تعالی عنهم اجمعین و این اقتباس مشتمل بر سه نور است :

نور اوّل : در ذکر حضرت رسالت پناه محمّد مصطفی صلّی‌اللّه علیه وآله وسلّم.

نور دوّم : در ذکر خلفاءالرّاشدین رضوان اللّه تعالی علیهم[۲] اجمعین.

نور سیوم : در ذکر ائمّهٔ معصومین رضوان اللّه علیهم[۳] اجمعین و درین نور ذکر مجملی از احوال[۴] غوث‌الثّقلین سیّد محی‌الدّین ابو محمّد عبدالقادر جیلانی رضی‌اللّه تعالی عنه به واسطهٔ آنکه آنحضرت به‌سبب کمال نسبت صوری و معنوی با ذات حضرت رسالت پناه صلّی‌اللّه علیه وسلّم و علی مرتضی رضی‌اللّه عنه و ائمّهٔ معصومین امام سیزدهم باشد[۵] کرده آمد، الحق وی قدّس سرّه امام سیزدهم است و لایق همین بوده که ذکر وی رضی‌اللّه عنه در احوال ائمّه کرده آید کَمَا لایَخفی علی من لهُ ادنی بصیرةُ مِنَ اللّهِ[۶]، فَهِمَ مَن فَهِمَ.

---

۱. الف: « و » افراد

۲. الف: « عنهم »

۳. الف: « تعالی عنهم »

٤. ج: احوال « حضرت پیر » غوث الثقلین

۵. ج: سیزدهم « است »

٦ ج: من الله « تعالی »

اقتباس دویم : در ذکر مجملی از احوال حضرت خواجه امام حسن بصری و حضرت عبدالواحد بن زید و حضرت فضیل ابن عیاض و حضرت سلطان ابراهیم بن ادهم[١] و حضرت حذیفةالمرعشی و حضرت خواجه[٢] هبیرةالبصری و حضرت خواجه ممشاد علو[٣] دینوری و حضرت خواجه ابو اسحاق چشتی و حضرت خواجه ابو احمد ابدال چشتی و حضرت خواجه ابو محمّد چشتی و حضرت خواجه ناصرالدّین ابو یوسف چشتی و حضرت خواجه قطب‌الدّین مودود چشتی و حضرت خواجه حاجی شریف زندنی و حضرت خواجه عثمان هارونی[٤] و این اقتباس ایضاً مشتمل بر سه نور است :

نور اوّل : در ذکر مجملی از احوال خیر مآل حضرت خواجه امام حسن بصری و حضرت عبدالواحد بن زید و حضرت فضیل بن عیاض و حضرت سلطان ابراهیم بن ادهم[٥] و حضرت حذیفة المرعشی.

نور دویم : در ذکر مجملی از احوال هبیرۀ البصری[٦] هبیرۀ البصری و حضرت خواجه ممشاد علو دینوری و حضرت خواجه ابو اسحاق چشتی و حضرت خواجه ابو احمد ابدال چشتی و حضرت خواجه ابو محمّد چشتی قدّس‌الله اسرارهم.

نور سیوم : در ذکر مجملی از احوال حضرت خواجه ناصرالدّین ابو یوسف چشتی و حضرت خواجه قطب الدّین مودود چشتی و حضرت خواجه حاجی شریف زندنی و حضرت خواجه عثمان هارونی قدّس‌الله اسرارهم.

اقتباس سیوم: در ذکر مجملی از احوال حضرت خواجه معین الحق والدّین[٧] حسن سنجری و حضرت خواجه قطب‌الدّین بختیار اوشی و حضرت شیخ فریدالدّین

---

١ . ج: « ابراهیم ادهم »

٢ . ج: « خواجه » ندارد

٣ . ج: « علو ممشاد» دینوری

٤ . ب: اضافه؛ « قدّس الله سرهم »

٥ . اج: « ابراهیم ادهم بلخی»

٦ . ج: « حضرت » هبیرۀ البصری

٧ . ب: « معین الدّین »

گنجشکر و حضرت سلطان علاءالدّین علی احمد صابر و حضرت شاه شمس الدّین ترک پانی پتی و حضرت شاه جلال پانی پتی و حضرت مخدوم شیخ[۱] احمد عبد الحق ردولوی[۲] و حضرت شیخ عارف ابن شیخ[۳] احمد عبد الحق و حضرت شیخ محمّد بن شیخ عارف احمد عبد الحق و این اقتباس نیز مشتمل بر سه نور است :

نور اوّل : در ذکر مجملی از احوال فیض اشتمال حضرت خواجه معین الحق والدّین حسن سنجری و حضرت خواجه قطب‌الدّین بختیار اوشی و حضرت شیخ فرید الدّین[٤] گنج شکر مسعود اجودهنی.

نور دویم: در ذکر مجملی از احوال حضرت شیخ علاءالدّین سلطان علی احمد صابر و حضرت شاه شمس الدّین ترک پانی پتی و حضرت شیخ جلال الحق والدّین پانی پتی.

نور سیوم : در ذکر مجملی از احوال حضرت شیخ احمد عبد الحق ردولوی و فرزند ارجمند وی شیخ عارف بن شیخ احمد عبد الحق و نبیرهٔ وی شیخ محمّد بن شیخ عارف احمد عبد الحق .

اقتباس چهارم : در ذکر مجملی از احوال حضرت قطب العالم بندگی شیخ عبد القدّوس گنگوهی الحنفی و حضرت شیخ[۵] جلال الملّة و الدّین تهانیسری و حضرت شیخ نظام‌الحق و الدّین تهانیسری البلخی و بندگی شیخ ابو سعید گنگوهی و بندگی شیخ محمّد صادق گنگوهی و بندگی شیخ داؤد[٦] بن شیخ محمّد صادق بن شیخ فتح اللّه الگنگوهی و بندگی شیخ سوندها بن شیخ عبد المؤمن سفیدونی و بندگی شیخ اله بخش براسوی جدّ پدری کاتب این حروف و بندگی شیخ محمّد علی ابن شیخ اله بخش براسوی پدر عالیقدر این محرّر سطور قدّس الله[۷] اسرارهم و این اقتباس ایضا مشتمل بر سه نور است :

---

۱. ج: « شیخ مخدوم »
۲. الف: اضافه؛ « حضرت شیخ عبد الحق»
۳. ب: « عارف ابن شیخ » ندارد
٤. ب: « فرید » گنج شکر
۵. الف: « شیخ » ندارد
٦. ج: « شیخ محمد داود »
۷. ج: « قدس اسرارهم »

نور اوّل : در ذکر مجملی از احوال فیض مآل حضرت قطب العالم بندگی شیخ عبدالقدّوس گنگوهی الحنفی و حضرت شیخ جلال[1] الملّة والدّین تهانیسری و حضرت شیخ نظام الحق و الدّین تهانیسری البلخی قدّس اللّه اسرارهم.

نور دویم : در ذکر مجملی از احوال بندگی شیخ ابو سعید گنگوهی و بندگی شیخ محمّد صادق گنگوهی بن شیخ فتح اللّه گنگوهی[2] و بندگی شیخ داؤد بن شیخ محمّد صادق گنگوهی و حضرت مرشدی و مخدومی بندگی شیخ سوندها ابن شیخ عبدالمؤمن سفیدونی قدّس‌اللّه اسرارهم.

نور سیوم : در ذکر مجملی از احوال بندگی شیخ الله بخش براسوی جدّ پدری کاتب این حروف[3] و بندگی شیخ محمّد علی ابن شیخ الله بخش پدر عالیقدر این کاتب الحروف[4] قدّس‌اللّه اسرارهما و چون این کتاب مقتبس بود از کتب معتبر و متداولهٔ متقدّمان و متاخّران به‌قوّت انوار فکر و فراست باطن وی را « اقتباس الانوار » نام نهاده شد و تفصیل[5] کتابهایی که ماخذ این کتاب اند اینست :

مرأةالاسرار، سیرالاقطاب، سیرالاولیا، بحرالمعانی، شواهدالنبوّة، روضةالشّهداء، روضهٔ الصّفا، روضةالاحباب، حبیب السّیر، لطایف اشرفی و مکتوبات شاه اشرف جهانگیر و نفحات، تحفهٔ الراغبین، تحفهٔ القادریه تکملهٔ غوث الصّمدانی و کتاب عروةالوثقی و چهل مجلس شیخ علاءالدّوله سمنانی و سبع سنابل، کشف المحجوب، سیرالعارفین، اخبارالاخیار، رونق‌المجالس، ترجمهٔ حکایات الصّالحین، اسرار السّالکین، طبقات حسامیه، جامع السّلاسل و[6] ملفوظ حوض شمسی، شرح دیوان امیر المؤمنین علی کرّم اللّه وجهه، جوامع الکلم ملفوظ سیّد محمّد گیسو دراز و فتوحات مکّی،

---

١. ج: « حضرت جلال الملهٔ »

٢. ج: « گنگوهی » ندارد

٣. ب: « جد پدری عالیقدر این محرّر سطور»

٤. ج: « پدر عالیقدر این محرر سطور »

٥. ب: و « مفصل » کتابهای

٦. الف: « و » ندارد

شرح فارسی[۱] فصوص الحکم و تذکرةالاولیا، انوار العیون[۲] مکتوبات حضرت قطب‌العالم شیخ عبد القدّوس گنگوهی[۳] حنفی لطایف قدّوسی[٤] وغیره. این خاکسار ازین کتب انتخاب نموده در این کتاب نقل می‌کند یا آنچه از ثقات عدول و پیران فحول استماع دارد ذکر می‌نماید، امیدوار است که حق سبحانه تعالی از سبب امداد فیض باطن پیران چشتیه و قادریه از سهو و خطا نگاهدارد و فیض خاص بر این بیچاره و قبولی تمام[۵] به این کتاب عطا فرماید و مسئول از علما و مشایخ با انصاف نه درویشان موصوف به تکلیف و اعتساف آنکه اگر جایی درین کتاب به‌طریق سهو و نسیان خطایی واقع شده باشد اصلاح نمایند، اِنَّ اللّهَ هُوَ[٦] الغَافِرُ الذُّنُوبِ وَالخَطَایَا[۷] وَ هُوَ حَسبِی وَ نِعمَ الوَکِیل.
اکنون بیان مقدّمه را گوش باید داشت.

باید دانست که کمال انسانی منحصر در اتّباع حبیب خدا حضرت[۸] محمّد مصطفی صلّی‌اللّه علیه و آله وسلّم و خلفاءالرّاشدین و ائمّهٔ معصومین و اولیای متقدّمین و متاخّرین است و متابعت حضرت رسالت پناه علیه الصّلوة و السّلام بر دو گونه است- ظاهر و باطن. ظاهر متابعت مرتبهٔ نبوّت و باطن متابعت مرتبهٔ ولایت و در اصطلاح صوفیهٔ ناجیه مرتبهٔ[۹] نبوّت آنست که حضرت رسالت پناه علیه الصّلوة والسّلام به‌واسطهٔ جبرئیل علیه السّلام فیض احکام شرایع از آن عالم می‌گرفت و به خلق می‌رساند و مرتبهٔ ولایت آنکه در مقام لِی مَعَ اللّهِ بی واسطهٔ جبرئیل فیض

۱. ج: « شرح فارسی » ندارد

۲. الف: « و » مکتوبات

۳. الف، ب: « گنگوهی » ندارد

٤. الف، ب: « قدسی » وغیره

۵. الف: قبولی « تام »

٦. ب: « ان الله هو » ندارد

۷. ج : « والخطایا »

۸. الف: « حضرت » ندارد

۹. ج: « مرتبه » ندارد

اسرار توحید از حضرت حق سبحانه اخذ می‌نمود، والولایة افضل من النبوّة ازین مقام است. پس جماعتی کثیر در متابعت ظاهر آنسرور صلّی‌اللّه علیه وسلّم ماندند و فرقهٔ قلیل از دستگیری یَهدِی اللّهُ مَن یَّشَاءُ به‌اسرار ولایت بهره‌مند گشته در متابعت باطن آنحضرت صلّی‌اللّه علیه وسلّم پرداختند ایشان را[1] ارباب باطن گویند و فرقهٔ اوّل را ارباب ظاهر و مدار ارباب ظاهر بر اجماع و دلایل و قیاس است و مدار ارباب باطن بر نصوص و اجازت و اخلاص و متابعت فرقهٔ صوفیه صورتاً و معنیاً عین متابعت حضرت رسالت پناه است[2]، صلّی‌اللّه علیه وسلّم. پس بر[3] طالب سلوک لازم است که احوال و اقوال و عقاید صوفیه کما حقّه بداند و قدم به‌قدم ایشان به‌راه مستقیم[4] سلوک نماید و طریق صراط المستقیم حضرت شیخ محی الدّین ابن عربی در فتوحات مکّی مفصّل ذکر کرده است و همان قسم بی کم و زیاده حضرت شیخ علاءالدّوله[5] سمنانی در کتاب عروةالوثقی فی باب ششم نیز[6] به‌وجه احسن ذکر نموده. الغرض درین مقدّمه که عقاید راه سلوک است میان این دو بزرگ هیچ اختلافی نیست چرا که طریق انبیا و اولیا بر این نهج بوده و لیکن آنجا که شیخ محی الدّین حق را وجود مطلق گفته است حضرت شیخ علاءالدّوله در آن سخن اوّل حال نزاع نموده بود چنانچه صاحب مرآة الاسرار از لطایف اشرفی و نفحات نقل می‌کند که میان این دو بزرگ در حقیقت توحید خلاف نیست، نزاع لفظی بود نه معنوی، زیرا که وجود را سه اعتبار است- یکی اعتبار وی به شرط شئ که وجود مقیّد است، دویم به‌شرط لاشئ که وجود عام است[7]، سیوم لا به شرط شئ که وجود مطلق است آنکه شیخ محی الدّین ابن عربی حق سبحانه را وجود مطلق

---

۱. ب: « را » ندارد

۲. ب: « حضرت رسالت پناه » ندارد

۳. ب: « بر » ندارد

٤. ج: « براه صراط المستقیم »

٥. الف: « علاءالدین » سمنانی

٦. ب: « نیز » ندارد

۷. ج: در حاشیه آمده: « (به شرط شئ آن باشد که مطلق قید با وصف وجود گردد یعنی وجود مطلق و به شرط لا شئ آنست که مطلق و قید و وصف وجود نباشد ای و به قید عدم اطلاق باشد یعنی وجود غیر مطلق و لا شرط شئ آنست که وجود از جمعی قیودات چه اطلاق و عدم اطلاق منزه و مبرّا باشد »

گفته به معنی اخیر است و شیخ علاءالدّوله آن را[1] بر وجود عام حمل کرده و در نفی و انکار آن مبالغه نموده با وجود آنکه به اطلاق وجود ذات به‌معنی اخیر خود اشارت کرده چنانچه در بعضی رسایل او موجود است و حضرت میر سیّد اشرف جهانگیر سمنانی که معاصر و محرم راز شیخ علاءالدّوله بود در لطایف اشرفی چنین می‌فرماید که زبدهٔ عقائد اصحاب تصوّف و عمدهٔ فواید[2] ارباب تصرّف[3] مسئلهٔ وحدهٔالوجود[4] است و اندک نزاعی که درین مسئله میان حضرت شیخ عبد الرّزاق کاشی و حضرت شیخ علاءالدّوله سمنانی افتاد بنابر مصلحتی بوده است و این نزاع و گفتگویی در اوایل حال بوده چون در صحبتهای آخرین به‌ملازمت ایشان مشرّف شدم روزی با جماعه از اکابر نشسته بودند که درویشی در مجلس حضرت شیخ علاءالدّوله در آمد و پرسید که حضرت شیخ ابن عربی که حق را وجود مطلق گفته در قیامت به‌این سبب معاتب گردد یا نی؟ فرمود من این نوع سخنان[5] را قطعا نمی‌خواهم که بر زبان رانم. ایشان نیز نگفتندی که سخن مشکل گفتن روا نیست امّا چون گفته شده ناکام[6] تاویل می‌باید کرد تا درویشان را شبهه در باطن نیفتد و نیز در حق بزرگانم بی‌اعتقاد نشوند. ظاهراً شیخ محی‌الدّین ابن عربی ازین سخن خواسته که وحدت را در کثرت ثابت کند وجود مطلق گفته تا معراج دویم را بیان تواند کرد که معراج دو هست- یکی آنکه کان اللّٰه و لم یکن معه شئ و دریافتن این آسان است و دوّم آنکه و هو الآن کما کان و شرح این مشکل تر است او[7] خواست که ثابت کند کثرت مخلوقات در وحدت و هیچ زیادت نکند

---

۱. ب: « آنرا » ندارد

۲. ج: « قواعد » ارباب

۳. الف،ب : « تصرّف » ندارد

٤. ج: « وحدت وجود »

۵. الف: « سخنها » را

٦. ج: « با تمام » تاویل

۷. ج: « و » خواست که

بر[۱] وجود مطلق در خاطر او افتاده است، چون یک شق او بدین معنی راست بوده است وی را خوش آمده است و از شق دیگر که نقصان لازم می‌آید غافل مانده، چون قصد وی اثبات وحدانیت بوده حق تعالی ازو عفو کرده باشد. چون مراد او کمال حق بوده است اهل نجات خواهد بود و مصیبت از اهل درجات و هم وی گوید که حضرت مولانا عبدالغفور از خدمت شیخ[۲] علی فراهی که از اصحاب کبار شیخ علاءالدّوله بود به نقل صحیح چنین روایت نموده که حضرت شیخ علاءالدّوله در آخر حیات می‌فرمود که هر گونه نقلی[۳] که به نسبت[٤] حال حضرت شیخ محیّ الملّة والدّین قدّس سرّه ظاهر گردانیده ام بالآخره از قصور فهم خود دانسته از آن نوع اعتقاد طریق انحراف[٥] واجب دیده ام. اکنون از روی بصیرت و دانایی به‌هر موضعی که سخن از رقم قلم من به نظر شعور تو رسد از صفحات صحائف و اوراق اجزای حق نمایی و هم صاحب مرآةالاسرار می‌فرماید که به‌نقل متواتر مشهور است که حضرت سیّد جلال بخاری المعروف به‌مخدوم جهانیان در ابتدای سلوک فصوص الحکم را مطالعه نموده فرمود که این کتاب نه خواند[٦] مگر آنکه زندیق باشد و بعد از انتهای سلوک چون[۷] فصوص را دیده گفت این نسخه نه خواند مگر کسی که صدّیق باشد، یقین که در نهایت کار اختلاف از میان این طایفه بر می‌خیزد و آن علم که حضرت رسالت پناه صلّی‌اللّه علیه وسلّم حضرت شاه علی مرتضی را تلقین فرموده بود[۸] به‌طریق سلسله الآن در این قوم معمول

---

۱. الف،ب : « بر » ندارد

۲ . الف: « شاه » علی

۳ . الف : هرگونه « طفلی »

٤ . الف،ب : « حال نسبت»

۵ . ب: « انحرافت »

٦ . الف: « بخواند »

۷ . ب: « که » چون

۸ . الف،ب : « بود » ندارد

است و حقیقت آن در نهایت سلوک منکشف می‌شود[۱] و اختلاف در اخلاص گنجایش ندارد. آمدیم بر سر[۲] سخن، اوّل طریق صراط مستقیم حضرت شیخ علاءالدّوله سمنانی در کتاب عروه[۳] فی فصل اوّل از باب ششم وی ذکر کرده است پس آنجا می‌فرماید لیکن فقیر مختصر مقصد می‌کرد. فصل اوّل از باب ششم در بیان صراط مستقیم و اطّلاع من بر آن از میان راههای مختلفه و بیان فرقهٔ ناجیه از میان هر فرقه و ممکن نیست هیچ کس را که بشناسد آن فرقهٔ ناجیه را که بر صراط[٤] مستقیم است تا اوّل و آخر حال مرا نداند. بدانکه از کوچکی تا بزرگی جویندهٔ صراط مسقیم بودم، بعد از آن که از مکتب بیرون آمدم پانزده ساله بودم و آرزوی جست و جوی مقصد حقیقی در دل داشتم و چون بست و چهار ساله شدم[۵] املاک را تقسیم نموده و حق زن و فرزند نیز ادا کرده تحصیل علم عبارتی[٦] کردم و پیش ازین از علوم عقلی و نقلی چیزی آموخته بودم. الغرض بعد از تحصیل علوم عبارتی امر سلوک بر وفق کتاب قوّت القلوب که تصنیف شیخ ابو طالب مکّی است بر خود مقرّر کردم. درین حالت شیطان به‌وسوسه در آمد و انواع مقدّمات پیش آورده همه را از قوّت الهام رد کردم. دیگر بار باز شیطان آمد و گفت انبیا که از صد و بست و چهار هزار بیشتر بوده اند چه دانستی که کدام یک به‌متابعت بهتر اند چون شریعت هر یک مختلف بود؟ دیگر در ریاضت و مجاهده افزودم تا جواب از باطن بیاید[۷] و در معرفت بکشاید. ناگاه هاتف غیب ندا در داد که التفات مکن به‌وسوسهٔ شیطان و کید او، یقین دان که طریق انبیا منحصر است بر هفت کس از انبیا[۸]

---

۱. ب : منکشف « شود »

۲. ب: « آمدیم » بر سر

۳. الف،ب: « عروهٔ الوثقی فی باب ششم »

٤. الف،ب: « بصراط » مستقیم

۵. الف،ب: « اموال و املاک را »

٦. الف: « علوم عبادتی »

۷. ب : « بنماید »

۸. الف:از « بیان » که

که اولوالعزم بوده اند. یکی آدم، دویم نوح، سیوم ابراهیم، چهارم موسی، پنجم داؤد، ششم عیسی، هفتم محمّد مصطفی صلّی‌اللّه علیه و آله وسلّم و هر یکی دعوت می‌کردند امّت خود را بر وفق[۱] شریعتی که در آن زمان بود به‌حکم الهی اکنون بر تو باد که متابعت کنی کسی را که سیاست او سهل باشد و طهارت او تمام‌تر و زیباتر و عبادت او کامل‌تر و اندک‌تر و ثواب آن زیاده تر. تفحّص در استکشاف احوال هر امّتی از امّتان گذشته کردم تا رسیدم به‌این امّت وسط که خیر امّت خوانده ایشان را حق تعالی، پس نفس مطیع شد و ایمان شهودی از روی مشاهده بیاوردم[۲].
دیگر بار باز شیطان وسوسه ظاهر کرد که حضرت محمّد مصطفی صلّی‌اللّه علیه وسلّم فرمود ستفترقُ اُمّتِی علی اِثنَینِ و سَبعِینَ فِرقةً فالنّاجِیَةُ مِنهَا وَاحِدَة و البَاقُونَ فِی النَّار، اکنون این حدیث صحیح است و هر یکی ازین[۳] هفتاد و دو فرقه دعوی[۴] می‌کنند که فرقهٔ ناجیه مائیم، چه می‌دانی که حق بر طرف کدام است تا طاعت و عبادت بر وفق آن طایفه بجا آری و بنیاد وی[۵] بر آن نهاده باشی که معتبر باشد در عقل و نقل. دیگر باره نفس بایستاد و تضرّع کرد به‌حضرت حق تا قدم صدق بر متابعت حق مطابق واقع ارزانی فرماید. آن وقت از عنایت غیبی به‌الهام روی نمود به‌این معنی در بگشود که امّت این خیر الانبیا با وجود تفرقه منحصر اند بر هفت گروه- جبریه و قدریه و معطله و مشبّهه و خارجی و رافضی و اهل سنّت و جماعت. پس متابعت کن هر فرقه را که محترز اند از غلو و تقصیر. چون تفحّص کردم همه اهل مذهب را غلو کننده یافتم امّا به نسبت دیگران این چهار امام اهل سنّت و جماعت را دیدم که بر متابعت حضرت محمّد مصطفی صلّی‌اللّه علیه وسلّم و اصحاب کرام او می‌روند[۶] و هر حجّتی که داشتند همه موافق دیدم به‌نقل و عقل در نفی این شش گروه سابق

---

۱. الف: بر « وقف »

۲. ج : « برآوردم »

۳. ب: « ازآن »

٤. ب: « دعوت » می کند

۵. ب: « بنیاد وی »

٦. ب : کرام « ایمان آوردند »

امّا ایشان را نیز دیدم که عیب[۱] یکدیگر می‌گفتند و تشنیع می‌کردند بر مذهب امام دیگر چنانچه حنفی تشنیع برشافعی[۲] می‌کرد و همچنین شافعی تشنیع می‌کرد بر حنفی، چون نگاه کردم هر دو محقّق بودند در سخن خود امّا تابعان ایشان را متعصّب یافتم. چون این هر چهار امام را که موافق آیات و احادیث می‌یافتم اتّباع ایشان را مایل شده بودم به‌جدال و تعصّب طبیعت من از ایشان هم رمیده شد امّا راه ایشان از همه نزدیک تر و درست تر[۳] یافتم و گفتم، الوحدة[٤] خیر من جلیس السّوء امّا از حق تعالی امیدی داشتم که تنها نه مانم، صبری[۵] داشتم که به‌انتظار حق تعالی از کرم لم یزلی حجاب از آسمان دل برداشت، دیدم در عالم غیب به طریق واقع گروهی[٦] از اهل صفا که بوی محبّت از ایشان به‌مشام جان می‌وزید و دل و جان به‌دیدار ایشان زندگی می‌یافت، سلام کردم و جواب دادند بهترین جوابی و تعظیم کردند این فقیر را، از روی کرم گفتم باز گوئید که شما کیستید که سیماء آثار[۷] صلحا در[۸] روی مبارک شما هویدا ست؟ گفتند ما بندگان خدائیم و رعایت سه شرط که سیاست و عبادت و طهارت هست در صورت و معنی بجا می‌آوریم[۹] و متابعت دین محمّدی و ملّت حنفی وظیفهٔ ماست فامّا طریق و مذهب ما آنست که احتراز کنیم از غلو و تقصیر و آنچه احتیاط در آن بیش باشد آنرا مذهب سازیم و هیچکس را که مقرّ باشد به کلمهٔ توحید کافر نگوئیم تا مادامی که روی به قبلهٔ ما می‌آرد و سوال کردم از امامان چهار یعنی ابو حنیفه و شافعی و مالک و حنبل، ثنا

---

۱. ب:« غیبیت » یکدیگر

۲. ج: « تشنیع شافعی »

۳. ب: « درست تر و نزدیک تر»

٤. ب« و گفتم « الوحدة »

۵. الف ،ب « چیزی » داشتم

٦. ج: « گروهی » ندارد

۷. الف،ب: « آثار » ندارد

۸. ج: « از » روی

۹. الف: « بجا آوریم »

گفتند به آن اقوال و اجتهاد ایشان و شکر کردند از سعی جمیلهٔ ایشان یعنی[1] آن بزرگان پس متعجّب ماندم از حسن مقال و افعال آن اهل کمال و تفتیش کردم از نام و نشان آن گروه. گفتند ما را صوفیه می‌گویند و طبقهٔ ما هفت نوع است-یکی طبقهٔ طالبان، دوّم طبقهٔ مریدان، سیوم طبقهٔ سالکان، چهارم طبقهٔ سایران، پنجم طبقهٔ طایران، ششم طبقهٔ واصلان، هفتم قطب ارشاد که دل او بر دل محمّد مصطفی است صلّی‌اللّٰه علیه وسلّم و او یکی می‌باشد[2] در هر روزگاری از زمان، چنانکه قطب ابدال نیز یکی می‌باشد و دل او بر دل اسرافیل است در عالم نهان و قطب ارشاد وارث علم لدنّی آنحضرت باشد صلّی‌اللّٰه علیه وسلّم و درمیان خلایق و بس که صاحب لطیفهٔ خفی است به خلافت نبی امّی صلّی‌اللّٰه علیه وسلّم و واصل کسی را گویند که قوای لطیفهٔ[3] او مزکّی گشته به لطیفهٔ خفی و طایر کسی را نام نهند که به لطیفهٔ روحی رسیده باشد و سایر کسی را گویند که صاحب قوی مزکّی به لطیفهٔ سرّی رسیده باشد و سالک کسی را گویند که صاحب قوی مزکّی لطیفهٔ قلبی باشد و مرید شخصی را نام نهند که صاحب قوی مزکّی لطیفهٔ نفسی باشد و طالب کسی را گویند که صاحب قوی مزکّی لطیفهٔ قالبی[4] باشد یعنی هر یکی در آن عالم غیب ده هزار حجاب قطع کرده تا به لطیفهٔ دیگر رسیده، از آنکه از لطیفهٔ قالبی تا به لطیفهٔ خفی هفتاد هزار حجاب مورد[5] است و عدد این هفت طایفه سه صد و شصت نفر اند مثل ایّام شمسی. چون بیدار شدم مشتاق گشتم به‌وجود شریف[6] ایشان و هیچکس در عالم شهادت نمی‌نمود، اگر چه صاحب فرقه بسیار بودند پس مطالعهٔ کتب ایشان می‌کردم و چگونگی مجاهده و سلوک ایشان می‌خواندم و بعضی به عمل می‌آوردم در باب خلوت و عزلت و حالات ایشان را پس انس تمام مرا به‌آن کتابها

---

۱. الف: « و شکر کردند پس سعی جمیلهٔ آن بزرگان » ؛ ب: « ایشان یعنی » ندارد
۲. ب : « و او یکی می باشد »
۳. ج: لطیفهٔ « روحی » او
٤. ج : « قالبی » ندارد
۵. ج : و « ظلمت مورد » است
٦. ب: « شریعت » ایشان

شد و می‌گفتم با خود خیر جلیس فی الزّمان کتاب و شوق زیاده شد به‌دیدن آن بزرگان و از حق می‌خواستم توفیق وصول به‌خدمت ایشان و استحقاق خدمت و صحبت آن حامیان دین متین پس میسّر شد در عالم شهادت مرا صحبت آن صوفیان اهل صفا و نا‌امید شد شیطان مکّار از وسوسه کردن در سینه و بگریخت از القای شکوک و شبهات و خلاص شدم از تفرقهٔ ظاهر و تردّد باطن و روشن شد مرا صحبت طریق تحقیق و ثابت شد نفس بر عبادت نه بر[۱] طریق عادت و در فصل دویم و سیوم ذکر ارادت و تلقین یافتن خود به خدمت حضرت شیخ نور الدّین عبدالرّحمن اسفرانی و ریاضات و مجاهدات که در مدّت سی سال کرده و درین میان صد و بست اربعین قدم به‌قدم صوفیه سیر سلوک نموده و تمام نمودار مغیبات و عالم انوار و مکاشفات خود تا انتهای کار مفصّل موافق عقاید این طایفه بیان نموده است به جهت طول عبارت مختصر می‌گذارم. پس ازین بیان معلوم شد که صراط مستقیم که اتّباع طریقهٔ شریفهٔ صوفیه است خواه مطابقت به مذهب ابوحنیفه و مالک و شافعی و حنبل دارد و خواه ندارد و صوفیه همه از متقدّمان و متاخّران تابع مذهب و مشرب شیخ خود که صراط مستقیم است بوده اند چنانکه در جلد ثانی تذکرةالاولیا می‌آرد که خواجه ابو الحسن حصیری که از کمل خلفای و صاحب مقامات و احوال خواجه شبلی بود به‌خدمت وی خلیفهٔ وقت سوال کرد که چه مذهب داری؟ گفت مذهب ابوحنیفه داشتم بعد از آن به مذهب شافعی شدم اکنون خود به‌چیزی مشغولم که از هیچ مذهبم یادم نمی‌آید. گفت آن چیست؟ فرمود تصوّف. گفتند[۲] چه باشد؟ فرمود[۳] آنکه از هر دو جهان بدون او با هیچ چیز آرام نگیرد. خواجه حافظ شیرازی ازین مقام می‌فرمایند، بیت :

جنگ هفتاد و دو ملّت همه را عذر بنه　　　چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

الغرض جمیع اولیای چهارده سلسله تابع صراط مستقیم که عبارت از تصوّف است بوده اند و مذهب پیران خود داشته اند. اگر چه صورتاً در معاملات اقتدا به‌مذهب

---

۱. ج: « به » طریق

۲. ج: « تصوّف » چه باشد

۳. ج: « فرمود » ندارد

ابوحنیفه و شافعی وغیره می‌کردند امّا در عبادات و در عقاید و در امر صوری و معنوی قدم به‌قدم پیران خویش می‌رفتند و به‌خلاف مشرب پیران هرگز اقتدا به کسی نداشتند. حضرت میر سیّد اشرف جهانگیر سمنانی که از کمل اولیای خاندان چشت است[۱] در لطایف اشرفی چنین گفته :

بدان کاندر جهان از روی تحقیق گرفته هر یکی پاکیزه مذهب
همه اصحاب اهل وجد و عرفان تفاخر می‌کنند با هم ز منصب
اگر دارند ذوق از مشرب ما گذارند مذهب و گیرند مشرب

و چون حضرت سلطان المشایخ شیخ نظام الدّین بداؤنی قدّس سرّه و دیگر پیران چشت ما قدّس الله اسرارهم در معاملات اکثر اقتدا به‌مذهب امام ابوحنیفه کوفی داشتند و ایشان را منسوب به‌آن مذهب می‌کردند من هم در آن مذهب ام و لیکن آنان سماع که در مذهب امام ابوحنیفه حرام مطلق است آن را موافق متابعت مشرب پیران خود می‌شنیدند و درین باب علمای وقت به‌صلاح سلطان غیاث الدّین تغلق شاه به‌اسم حضرت سلطان المشایخ محضر کردند و در زمان حضرت قطب‌الاقطاب بختیار اوشی نیز علما غُلو بسیار[۲] نموده بودند آخر ایشان بالاتّفاق همین جواب کردند که متابعت مشرب پیران خود می‌کنم و خلاف آن نمی‌توانم کرد. همچنین در باب زمین بوسی مریدان شیخ ضیاءالدّین برنی به‌خدمت حضرت سلطان المشایخ سوال کرده بود. آن حضرت فرمود به‌خدمت پیر من حضرت شیخ فریدالدّین گنج شکر مسعود اجودهنی مریدان زمین بوسی می‌کردند و ایشان موافق مشرب[۳] پیران خود منع نمی‌نمودند، الحال اگر من مریدان خود را ازین امر منع نمایم پس اعتراض بر فعل پیر خود کرده باشم و این ممکن نیست چنانکه میر سیّد محمّد کرمانی مرید پاک اعتقاد سلطان المشایخ این مقدّمه را مفصّل در کتاب سیرالاولیا نوشته است و میر سیّد اشرف جهانگیر سمنانی که به‌دو واسطه ارادت و خلافت از حضرت سلطان المشایخ دارد قدّس سرّه عقاید صوفیه را در لطایف اشرفی و مکتوبات خود

---

۱. ب : چشت « اند »

۲. ج: « بسیار غلو »

۳. ب : « مشرب » ندارد

از فتوحات مکیّ و دیگر کتب معتبرهٔ این طایفه انتخاب کرده به‌طریق واضح ذکر فرموده[۱] که تمام مدار افعال و احوال این طایفه بر متابعت پیران خود است و به‌حکم **الصّوفی لا مذهب له** ایشان را مذهبی و مشربی نمی‌باشد الاّ مشرب پیران خود و چون ثابت شد که صراط مستقیم اتّباع اقوال و افعال و احوال پیران خود است این سبب دیگر آمد مر جمع و تالیف این مختصر و بیان شمایل سنیّه و خصایل مرضیّهٔ پیران چشتیه این فقیر را به‌ترتیب شجره تا بر منسلکان این سلسلهٔ شریفه روش و سیرت و مذهب و مشرب شان واضح گردد و اتّباعش مر آنان را میسّر آید و نیز حضرت شیخ فرید عطّار در جلد اوّل تذکرةالاولیا می‌فرماید که بعد از قرآن و احادیث بهترین سخنان سخن این طایفه یافتم و جمله سخن ایشان شرح قرآن و احادیث دیدم پس خود را درین شغل در افگندم تا اگر از ایشان نیستم باری خود را با ایشان تشبیه کرده باشم **مَن تَشَبَّهَ بِقوم فَهُوَ مِنهُم**

و هم وی گوید روزی پیش امام مجد الدّین خوارزمی در آمدم، او را دیدم می‌گریست، گفتم خیر هست؟ گفت زهی سپه سالاران که درین امّت بودند به‌مشابه انبیا علیهم السّلام که **علماء امّتی کانبیاء بنی اسرائیل**، پس گفت از آن می‌گریم که دوش گفته بودم که خداوند کار تو به علّت نیست مرا ازین قوم گردان یا از نظارگیان این قوم[۲] که قسمی دیگر طاقت ندارم، این باعث دیگر بود مر تصنیف این مختصر را و سببی دیگر مر تالیفش را آنست که چون طالب صادق احوال مشایخ را نیک به شرایط مطالعه نماید از روح مقدس[۳] ایشان مددی بر آن شوریدهٔ روزگار برسد و کلمات ایشان مخنّثان را مرد کند و مردان را شیر مرد و شیر مردان را فرد و فردان را عین درد گرداند ازین مقام خبر داده است کاشف اسرار شیخ فرید عطّار :

کفر کافر را و دین دیندار را ذرّهٔ دردت[٤] دل عطّار را

---

۱. الف: « فرمود » که ؛ ج : « کرده »

۲. ج : « یا از نظارگیان این قوم » ندارد

۳. ج: « مقدس » ندارد

٤. ب: « درد » دل

مقدّمه :

پس بباید دانست هر جا که درین کتاب لفظ خواجهٔ بزرگ واقع شود مراد از آن حضرت خواجه معین الدّین چشتی اند قدّس سرّه[۱] و هرجا که لفظ غوث‌الاعظم[۲] واقع شود مراد از آن حضرت سیّد محی‌الدّین ابو محمّد عبدالقادر جیلانی[۳] رضی‌اللّه عنه خواهد بود و هرجا که لفظ قطب الاقطاب بر سبیل اطلاق واقع شود مراد از آن حضرت خواجه قطب الدّین بختیار اوشی هستند و هر جا که گنجشکر واقع شود مراد از آن حضرت شیخ فرید الدّین[٤] مسعود اجودهنی اند و هر جا که سلطان المشایخ واقع شود مراد از آن حضرت شیخ نظام الدّین بداؤنی اند و هر جا که لفظ قطب العالم علی الاطلاق واقع شود مراد از آن بندگی شیخ عبد القدّوس گنگوهی الحنفی اند و هر جا که حضرت ایشان واقع شود مراد از ایشان بندگی شیخ نظام[٥] تهانیسری البلخی اند و هرجا که حضرت[٦] مرشدی مخدومی واقع شود مراد از آن پیر دستگیر ما بندگی شیخ سوندها سفیدونی اند، قدّس‌اللّه اسرارهم.

ذکرخرقهٔ خلافت :

ای عزیز در باب خرقهٔ خلافت و فقر[٧] جمیع ارباب تصوّف متّفق اند چنانچه حضرت سلطان المشایخ نظام‌الدّین اولیا در راحت القلوب و سیرالاولیا از خواجگان چشت[٨] قدّس اللّه اسرارهم روایت کرده است که رسول صلّی‌اللّه علیه وسلّم در شب معراج خرقهٔ از حضرت رب العزّت یافته بود. چون از معراج باز گشت[٩] آن خرقه را[١٠]

۱. ب : « قدس سره » ندارد
۲. ب : لفظ « قطب الاقطاب »
۳. الف: « جیلانیست»
٤. ج: « شیخ » ندارد
٥. ب،ج : مراد « ازایشان بندگی شیخ نظام الدین» تهانیسری
٦. ج: « حضرت » ندارد
٧. ب: ذکر خلافت « و فقر » ؛ ج: « ای عزیز در باب خرقهٔ خلافت و فقر » ندارد
٨. ج: « چشت » ندارد
٩. ب،ج: باز « آمد »
١٠. الف: « را » ندارد

به‌موجب فرمان الهی به حضرت علی کرّم اللّه وجهه عطا فرمود و آن خرقه گلیم سیاه بود و از حضرت علی مرتضی منتقل شده واسطه به‌واسطه به پیران چشت رسید، قدّس اللّه اسرارهم،اینجا خرقهٔ چشت نام یافت آخر آن خرقه به حضرت سلطان المشایخ رسید و وی قدّس سرّه همراه خود آن را[1] در گور برد به هیچ کس عطا نفرمود و یاران کمل خود را در خلافت خرقهٔ صحبت خویش بداد و همچنین است[2] در فواید الفواد وغیره و[3] حضرت علی کرّم اللّه وجهه را چهار خلیفه بودند که ایشان را چهار پیر گویند- اوّل امام حسن، دویم امام حسین، سیوم خواجه کمیل بن زیاد، چهارم خواجه امام حسن بصری رضی‌اللّه عنهم که از صحبت امام حسن و کمیل بن زیاد نیز تربیت و فیض یافته است[4] و خواجه حسن بصری به سبب نظر قبول اسداللّه الغالب مقتدای مشایخ گردید که اکثر سلاسل از وسیلهٔ او به حضرت مرتضی علی کرّم اللّه وجهه می‌پیوندند چنانچه ذکر چهارده خانوادهٔ اصل و دیگر خانواده‌های فرع[5] مجمل نوشته می‌آید.

اوّل خانوادهٔ زیدیان منسوب اند به خواجه عبدالواحد بن زید و خواجه مذکور مرید و خلیفهٔ حضرت خواجه حسن بصری بود و از خدمت حضرت خواجه کمیل بن زیاد نیز تربیت و خرقهٔ خلافت یافته بود. بعد از سیر سلوک بر مسند ارشاد و هدایت نشست. پنج کس از ابناء عبداللّه ابن عوف مرید او[6] شدند. از غایت اخلاص نسبت پدر خود و جد خود و شهر خود را محو کرده زیدیان گویانیدند از آن وقت این خانواده شایع گشت و زیدیان همیشه در بیابان خلوت می‌داشتند و از کمال مجاهده بعد از سه روز چهار[7] روز با میوه و یا گیاه جنگلی

---

۱ . الف، ب: « آنرا » ندارد

۲ . الف: « است » ندارد

۳ . ب : و « نیز » حضرت

٤ .ب، ج : یافته « بود »

۵ . الف،ب : دیگر « خانواده مجمل »

٦ . ب،ج: « آمده » مرید او

۷ . ب: « چند » روز ؛ ج: « سه چهار روز »

افطار می کردند و در شهر و قریه نمی‌رفتند و هیچ جاندار را نمی‌کشتند و فتوح نمی‌گرفتند. چون وقت حضرت خواجه عبد الواحد بن زید آخر رسید خرقه که از حضرت خواجه امام[1] حسن بصری رضی اللّه عنه یافته بود به خواجه فضیل بن عیاض داد و خرقهٔ حضرت خواجه کمیل زیاد را به ابو یعقوب السّوسی عطا فرمود و هر دو سلسله از آن دو بزرگ جاری گشتند.

دوّم **خانوادهٔ عیاضیان** می‌پیوندند به خواجه فضیل بن عیاض و او خلیفهٔ حضرت خواجه عبد الواحد بن زید بود و از اکثر مشایخ وقت فیض[2] ربوده در معاملات ترک و تجرید و تربیت مریدان شانی عظیم داشت. هر که به خدمت او ارادت می‌آورد نسبت اجداد و شهر بر طرف کرده خود را منسوب به وی می‌ساخت. خانوادهٔ مذکور از آن وقت ظاهر گشت. عیاضیان همیشه مسافر و تنها و مجرّد می‌بودند، زن و خانه نمی‌کردند و جامهٔ نو[3] نمی‌پوشیدند و جامهٔ افتاده را با خرقه وصل نمی‌نمودند و از هیچ کس سوال روا نمی‌داشتند، هر چه از غیب بی طلب می‌رسید خرج می‌کردند و اکثر طعام با میهمان می‌خوردند و آمیزش با خلق نداشتند.

سوّم **خانوادهٔ ادهمیّان** منسوب گشتند به حضرت خواجه ابراهیم ابن ادهم[4] و خواجه ابراهیم را خرقهٔ خلافت از سه بزرگ[5] رسیده. اوّل سبب ترک او خضر علیه السّلام شد و مدّتها با خضر صحبت داشت و از دست وی خرقه پوشیده بعد از آن به خدمت حضرت خواجه فضیل ابن عیاض رسید، از وی نیز تربیت و خرقهٔ خلافت یافت. بعد از آن سیر سلوک به خدمت حضرت امام محمّد باقر علیه‌السّلام تمام نمود و به دولت خلافت حضرت امام فایز[6] گشت. کار او به‌نهایت مرتبه رسید و عالمی به‌خدمت وی هدایت یافت و هر که در حلقهٔ[7] ارادت او در آمد

---

۱. ب،ج: « خواجه » ندارد
۲. ب: « فیض » ندارد
۳. ب: « نو » ندارد
٤. الف: « ابراهیم ادهم » ؛ ب: « حضرت خواجه ادهم »
٥. الف از سه « کس » بزرگ
٦. ب: « فایض » گشت
۷. ب: در « طلب » ارادت

نسبت پدر و شهر را گذاشته[۱] منسوب بدو گشت. از آن وقت خانوادهٔ مذکور منتشر شده و ادهمیان مجرّد و مسافر باشند و ذکر بسیار جلی[۲] گویند و هر چه بی‌سوال از غیب برسد بخورند و آمیزش با اهل دنیا نمی‌کردند[۳] و با ریاضت و مجاهده می‌بودند. یک شجرهٔ ادهمیان به واسطهٔ امام محمّد باقر به‌حضرت امام حسین بن[۴] علی منتهی می‌شود و شجرهٔ دویم ایشان به‌واسطهٔ خواجه فضیل بن عیاض به خواجه امام حسن بصری می‌رسد.

چهارم خانوادهٔ هبیریان منسوب گشتند به خواجه هبیرهٔ البصری، خواجه مذکور مرید و خلیفهٔ حضرت خواجه حذیفهٔ‌المرعشی بود و وی مرید و خلیفهٔ حضرت خواجه ابراهیم ادهم الی آخره و حضرت خواجه هبیرهٔ البصری را قبول عظیم بود در ارشاد مریدان و هر که به خدمت وی ارادت آورد نسبت اجداد و شهر را محو ساخته هبیری می‌گویانید از آن وقت این خانواده آشکارا گشت. هبیریان در شهر و قریه مسکن نمی‌کردند و شب و روز با وضو در بیابان مجرّد می‌بودند و نماز با حضور دل می‌کردند، با خلق آمیزش نداشتند و فتوح نمی‌گرفتند. بعد از سه چهار روز با میوه یا گیاه جنگلی افطار می‌کردند و همیشه پاسبان دل می‌بودند.

پنجم خانوادهٔ چشتیان می‌پیوندند به‌خواجه ممشاد علو دینوری و وی مرید و خلیفهٔ حضرت خواجه هبیرهٔ البصری بود و وی مرید و خلیفهٔ حضرت خواجه حذیفهٔ المرعشی و وی مرید و خلیفهٔ حضرت خواجه ابراهیم ادهم است. هر نعمتی و امانتی که از خدمت حضرت خضر علیه‌السّلام و از خدمت حضرت امام محمّد باقر بن امام زین العابدین بن امام حسین علیه‌السّلام و از خدمت خواجه حضرت فضیل ابن عیاض رسیده بود در آخر حیات همه را به‌خواجه حذیفهٔ المرعشی ایثار فرمود[۵]، از وی تا حال آن امانت به‌طریق سلک[۶] صحیح درین فرقه معمول

---

۱ .الف : « شهر گذاشته »

۲ . ب،ج: « جلی بسیار »

۳. ج: نمی « کنند »

٤ . ب: حسین « فیض » علی

٥ . ب : ایثار « نمود » ؛ ج: ایثار « کرد »

٦ . ج: « سلوک » صحیح

است الغرض مبدا چشتیان از خواجه ابو اسحاق است وی قدّس اللّه سرّه از ملک شام به‌نیّت ارادت در بغداد به‌خدمت حضرت خواجه ممشاد علو دینوری رسید. حضرت خواجه پرسید چه نام داری؟ گفت ابو اسحاق شامی. حضرت خواجه فرمود از امروز شما را چشتی خوانند شما خواجهٔ چشت هستید. اسلام چشت از شما خواهد شد و هر که به‌شما پیوندد او را نیز تا قیام قیامت چشتی خوانند. پس ابو اسحاق را مرید کرد و تربیت فرمود بعد از آن خرقهٔ خلافت داده در چشت فرستاد. حضرت خواجه ابو احمد چشتی که رئیس و اشراف چشت بود مرید حضرت خواجه ابو اسحق چشتی شد تمام خلایق آن دیار روی به حضرت خواجه آورد. حضرت خواجه در تربیت مریدان مشغول گشت، شانی عظیم و نفسی قوی داشت، ابدال وش می‌گذرانید. چون وقت حضرت خواجه به‌آخر رسید خرقهٔ خلافت به‌خواجه ابو احمد ابدال داد و جانشین خود گردانید و از وی به‌خواجه ابو محمّد چشتی رسید و از وی به حضرت[۱] خواجه ابو یوسف چشتی و از وی به‌حضرت خواجه قطب‌الدّین مودود چشتی قدّس اللّه اسرارهم. این پنج تن در چشت بودند. همچنان از خلفای ایشان پنج تن در ملک هند هستند- اوّل حضرت خواجه معین‌الدّین چشتی، دویم حضرت خواجه قطب‌الدّین[۲] چشتی، سیوم حضرت خواجه فریدالدّین چشتی، چهارم حضرت خواجه نظام‌الدّین چشتی، پنجم حضرت خواجه نصیرالدّین چشتی قدّس اللّه اسرارهم. شجرهٔ هر که با یکی ازین پنج تن رسیده به آن پنج تن برسد او را چشتی خوانند از آن پنج تن خانوادهٔ مذکور ظاهر گشت. هر همه صاحب ریاضت و مجاهده و صاحب سماع و ذوق بودند و اهل سماع را دوست می‌داشتند و عرس پیران می‌کردند و فقرا را بر تر از اغنیا جا می‌دادند و در شهر و قریه مسکن می‌داشتند و با هر فرقه به‌تواضع پیش می‌آمدند و در تربیت مریدان نفسی قوی و شانی بزرگ داشتند[۳] چنانچه در انیس الاوراح حضرت خواجه معین‌الدّین نوشته است که در خانوادهٔ ما یک شبانروز مجاهده است بیشتر ذوق مشاهده و در

---

۱. الف: « جضرت » ندارد

۲. ب،ج: « خواجه » ندار

۳. ج: شانی عظیم « و بزرگ می داشتند »

لطایف اشرفی می‌نویسد هر که دعوی هوا داری و لاف ارادت و دوستداری خاندان قدیم و دودمان کریم اهل چشت کند باید که در وی دو صفت باشد[۱]، یکی ترک و ایثار، دویم عشق و انکسار. و هر کرا این دو وصف[۲] نباشد او را حظی از مذهب چشتیان و نصیبی از مشرب بهشتیان[۳] نبود و هم در لطایف اشرفی می‌آرد که چشت دو اند- یکی شهر است در ملک خراسان به‌نواحی هرات واقع شده، دویم چشت قریه ایست در هندوستان میان ملتان و اوچ و خواجگان ما از چشت خراسان بودند.

ششم خانوادهٔ عجمیان[٤] می‌پیوندند به‌حضرت خواجه حبیب عجمی و حضرت خواجه مذکور مرید و خلیفهٔ عظیم‌القدر حضرت خواجه امام حسن بصری بود. در مقامات ترک و تجرید و در استجابت دعا نظیر نداشت. سرحلقهٔ اکثر مشایخ بود، هر که به‌وی ارادت آورد از جمیع نسبت‌های بر آمده خود را منسوب بدو ساخت از آن وقت خانوادهٔ مذکور ظاهر گشت. عجمیان اکثر در کوهها سکونت داشتند و مجرّد و منفرد بودند و فتوح قبول نمی کردند[۵] و جامه مقدار ستر عورت نگاه می‌داشتند و بعد از هفتم روز به یک خرما و یا سه خرما افطار می‌نمودند،[٦] وحوش و طیور با ایشان الفت می گرفتند.

هفتم: خانوادهٔ طیفوریان می‌پیوندند به سلطان العارفین حضرت خواجه بایزید بسطامی، نام وی طیفور است. در تذکرةالاولیا می‌نویسد که او صد و سیزده مشایخ را در یافته و مدّت دوازده سال خدمت امام[۷] جعفر صادق علیه السّلام کرده و از آنحضرت خلافت یافته. میر سیّد شریف جرجانی و دیگر ارباب سیر بر آنند

---

۱. الف: « باشند »

۲. ج: « و در هر که این دو صفت »

۳. ب مشرب « ایشان »

٤. الف،ب: خانوادهٔ « عجمی »

۵. ج: « نکردند »

٦. ج: می « کردند »

۷. ب: « حضرت » امام

که بایزید را ظاهر صحبت با حضرت امام جعفر صادق نبود و در باطن به حسب روحانیت آنحضرت[۱] تربیت یافته هر دو حال منقول[۲] است و در لطایف اشرفی می‌نویسد که از حضرت خواجه حبیب عجمی نیز خرقهٔ خلافت یافته است. الغرض او مقتدای قوم بود و همّتی[۳] بلند و شانی عظیم داشت. حضرت شیخ ابو سعید ابوالخیر می‌گویند که هژده هزار عالم از بایزید پر می بینم و بایزید درمیان نه[۴]، یعنی آنچه بایزید است در حق محو است.

منقول است که حضرت خواجه بایزید در ابتدا الله بسیار گفتی، وقت نزع نیز الله بگفت[۵] و جان به مشاهده تسلیم نموده. بعد از دفن مادر علی که زن احمد خضرویه بود به زیارت او آمد. گفت می‌دانید که خواجه بایزید که بوده است؟ گفتند تو بهتر می‌دانی[۶]. گفت شبی به طواف خانهٔ کعبه بودم، ساعتی بنشستم در واقع چنان بدیدم که مرا بر آسمان برده اند و باز بر عرش بدیدم و آنجا که زیر عرش است بیابانی دیدم کنار آن پدید نبود، همه بیابان پر از گل و ریاحین بود، بر هر یک برگ گل نوشته بایزید[۷] **ولی الله** الغرض چون بایزید سیر سلوک تمام نموده بر مسند ارشاد نشست شیخ مسعود و شیخ محمود و شیخ ابراهیم و شیخ احمد هر چهار کس به‌شرف ارادت او مشرّف شدند. از غلبهٔ صدق نسبت آبا و اجداد خود[۸] محو ساخته خود را منسوب به وی ساختند از آن وقت خانوادهٔ مذکور آشکار گشت.

هشتم خانوادهٔ کرخیان می‌پیوندند به حضرت خواجه معروف کرخی. وی از قدمای مشایخ است. کنّیت وی ابو محفوظ و نام پدر وی فیروز است و به روایتی علی نام داشت. مولی حضرت امام علی رضا بود و گویند وی به دست آنحضرت

---

۱. الف،ب: « آنحضرت » ندارد
۲. الف: « مقبول » است
۳. الف،ب: « همّتی » ندارد
٤. ب،ج: درمیان « نی »
٥. ب،ج: الله « می گفت »
٦. الف،ب: « تو بهتر دانی »
۷. ج : « یزید »
۸. ب : « خود » ندارد

مسلمان شده[۱]. معروف سالهای بسیار دربان حجرهٔ خاص حضرت امام بود و از آنحضرت تربیت یافته از سبب کمال صدق و خدمت به اخلاص کار او بجایی رسید که به شرف خلافت حضرت امام فایز[۲] گشت و به موجب اجازتش در کرخ که موضعی است از بغداد بر مسند ارشاد مریدان متمکّن شد و حق تعالی او را مقتدای وقت و پیشوای مشایخ گردانید. سلسلهٔ هفت خانواده سبب وسیلهٔ او به‌حضرت امام علی رضا به‌حضرت علی مرتضی کرّم اللّه وجهه منتهی می‌شود چنانچه نوشته آید و به‌روایتی رسیده حضرت خواجه داؤد طائی که مرید و خلیفهٔ حضرت خواجه حبیب عجمی بود او نیز خرقهٔ خلافت به‌خواجه معروف کرخی داده است و جمیع مشایخ وقت طریق خواجه معروف کرخی را می‌پسندیدند و در تربیت مریدان نفسی کبرا داشت و وی را مشرب صلح بود و به همین سبب چون وفات یافت از غایت تصوّر وحدت وجود خلق و تواضع با هر فرقه داشت. مردم همه ادیان دعوی در وی کردند، جهودان و ترسایان و مومنان. خادم[۳] گفت او فرموده است هر که جنازهٔ مرا بردارد من از آن قوم باشم. امام هیچ قوم نتوانست برداشت[٤] الاّ اهل اسلام پس برداشتند و نماز جنازه گزاردند و باز همانجا به خاک سپردند. الغرض هر کس که به خدمت او ارادت می‌آورد به سبب متابعت پیر[۵] او نیز خود را منسوب[٦] به موضع کرخ می‌ساخت از آن وقت خانوادهٔ کرخیان پیدا شد. کرخیان اکثر اوقات با ترک و تجرید در خلوت باشند و تلاوت قرآن و ذکر بسیار کنند و از خوف الهی بسیار می گریند و خود را از همه کهتر[۷] می‌دانند.

---

۱. ب: شده « بود »

۲. ب: « فایض » گشت

۳. ب: « خاتم » گفت

٤. ج: نتوانستند « برداشتن »

۵. ب،ج: پیر« خود » او نیز

٦. الف،ب: « منسوب » ندارد

۷. ب: « کمتر » می دانند

نهم خانوادهٔ سقطیان می‌پیوندند به حضرت خواجه سرّی سقطی او مرید و خلیفهٔ حضرت خواجه معروف کرخی بود. در معاملات ترک و تجرید و ریاضت و مجاهده و علم فنا نظیری نداشت. بعد از سیر سلوک در ارشاد مریدان مشغول گشت. اوّل سه کس از ابنای ملوک در حلقهٔ ارادت او در آمدند و از غایت اخلاص خود را منسوب به نسبت پیر خود گردانیدند از آن وقت خانوادهٔ مذکور شایع گشت. سقطیان صایم الدّهر و قایم اللّیل بودند و فتوح کسی قبول نمی‌کردند و بعد از سه روز از خلوت بیرون می‌شدند، وقت شام از ده[1] خانه دریوزه کرده با یاران افطار می‌نمودند.

دهم خانوادهٔ جنیدیان می‌پیوندند به سیّدالطّایفه حضرت خواجه جنید بغدادی او مرید و خلیفهٔ حضرت خواجه سرّی سقطی است، روزی سرّی السقطی را بزرگی پرسید که از پیر هم مرید کامل می‌شود؟ گفت آری! چنانچه از ما جنید. الغرض کمالات او را ازین قیاس باید نمود، او بالاتّفاق مقتدای و پیشوای مشایخ بود. اکثر شاهبازان در سلوک او منسلک گشته نسبت آبا و اجداد و شهر محو ساخته از کمال عشق خود را منسوب بدو کردند کما وقع[2] حدیث نبوی الشَّیخُ فِی قومِهٖ کالنّبی فی امّته گویا مخصوص در شان او وارد شده بود. المقصود خانوادهٔ مذکور از آن وقت منتشر گشت. جنیدیان بر قدم توکّل می‌رفتند و ریاضت و مجاهدات بسیار می‌کشیدند و هر چه از غیب بی سبب خلق می‌رسید بدان افطار می‌نمودند.

یازدهم خانوادهٔ کازرونیان می‌پیوندند به حضرت خواجه اسحاق کازرونی حضرت خواجه مذکور امیر کازرون بود از آن حال بر آمده چون مرید خواجه عبد اللّٰه خفیف شد حضرت خواجه فرمود که ترا دنیا دادم و هم دین، تو علم و طبل افراز حقیقت هستی[3]، تصرّف و ظهور کمالات صوری و معنوی حضرت خواجه ابو اسحق در اکثر کتب مسطور است درین مختصر نمی‌گنجد. الغرض او مرید و خلیفهٔ ابو عبداللّٰه خفیف هست و او مرید خواجه محمّد رویم و او مرید سیّد الطّایفه

---

۱. ب: از « دو خانه »

۲. ب: « کما وقع » ندارد

۳. الف: « هستی » ندارد

سیّد حضرت خواجه جنید بغدادی الی آخره. چون اکثر خلایق در ارادت خواجه ابو اسحاق در آمدند از کمال شوق خود را منسوب بدو کردند از آن وقت خانوادهٔ مذکور پیدا گشت[1]. کازرونیان درمیان خلق با حق مشغول باشند و اسماء اعظم و دعاء بانت القدرت بسیار خوانند.

دوازدهم خانوادهٔ طوسیان می‌پیوندند به شیخ علاءالدّین طوسی، او از اکابر طوس بود. شیخ نجم الدّین کبری از اکابر فردوس میان یکدیگر اخوت دینی بود با هم متّفق شده به خدمت شیخ ابو نجیب سهروردی رسیده گفتند[2] که عمر بسر آمده فامّا کار بر نیامد. شیخ فرمود ما هم بدین داغ مبتلا ایم و تا این که دست به ارادت یکی از دوستان خدا نمی زنیم[3] گشود این راه ممکن نیست. هر سه کس به اتّفاقی به خدمت شیخ وجیه الدّین حضرت ابو حفص رسیدند. شیخ بزرگوار شیخ علاءالدّین و شیخ ابو نجیب را مرید کرد و تربیت فرمود و خرقهٔ خلافت داده رخصت کرد که هر دو شما به ماوای و مسکن خودها رفته خلق خدا را ارشاد بکنید و شیخ نجم الدّین را حوالهٔ شیخ ابو نجیب کرد تا تربیت نماید. ایشان به سهرورد رفتند و شیخ علاءالدّین به طوس رفته بر مسند ارشاد بنشست. جمیع مردم اقتدا به وی کردند. هر که به حلقهٔ ارادت او در آمد از غایت اخلاص خود را منسوب بدان[4] کردند از آن وقت خانوادهٔ مذکور آشکار گشت، طوسیان و فردوسیان هر دو یک روش داشتند و سماع می‌کردند و مزامیر می‌شنیدند و رقص و تواجد می‌کردند و ذکر جلی درمیان ایشان بسیار بود و از هر جا که چیزی می‌رسید می‌خوردند، چون و چرا نمی‌کردند[5] و هر چه در مجلس ایشان می‌آمد مومن و کافر و غنی و

---

۱. ب : « ظاهر شد »

۲. ج: « بگفتند »

۳. الف: نمی « زنم »

٤. ب،ج: « بدو » کردند

۵. الف: « و ذکر جلی درمیان ایشان بسیار بود و از هر جا که چیزی می رسید می خوردند، چون و چرا نمی کردند » ندارد

فقیر را برابر قسمت می‌کردند، مجاهده و ریاضت بسیار می‌داشتند. سلسلهٔ طوسیان به ششم واسطه منتهی می‌شود به حضرت خواجه جنید بغدادی الی آخره.

سیزدهم خانوادهٔ سهروردیان می‌پیوندند به شیخ ضیاء الدّین ابو نجیب سهروردی. وی مرید و خلیفهٔ شیخ وجیه الدّین ابوحفص بودند و شیخ مذکور چهارم واسطه به سیّدالطایفه حضرت خواجه جنید بغدادی می‌پیوندند و شیخ ابو نجیب خرقهٔ خلافت از شیخ احمد غزالی نیز داشت و شیخ احمد مذکور قدّس سرّه به پنجم واسطه به سیّدالطایفه می‌رسد هر دو طایفه[1] هر دو حال مقبول است. شیخ ابونجیب پیش از ارادت ده سال ریاضت کرده بود، بعد از ارادت و خلافت و مدّت سی سال ریاضت شاقّه کشید و درین مدّت خواب نکرد، مردی عظیم القدر بود و نفسی با برکت داشت، هر که به خدمت وی می‌پیوست از عرش تا به فرش پیش چشمش مخفی نمی‌ماند[2]. چندین مشایخ که در سلک او منسلک گشتند در خانوادهٔ دیگر کم باشند و از کمال اخلاص همه مریدان او خود را منسوب بدو می‌ساختند و خانوادهٔ مذکور شهرت یافت.

چهاردهم خانوادهٔ فردوسیان می‌پیوندند به شیخ نجم الدّین کبری، وی از اکابر فردوس بوده، به اشارت شیخ وجیه الدّین ابوحفص ارادت به خدمت حضرت شیخ ابو نجیب سهروردی آورد و از وی خرقهٔ خلافت یافت. حضرت شیخ فرمود که شما مشایخ فردوس هستید از آن روز[3] خانوادهٔ فردوسیان پیدا شد. در نفحات می‌نویسد که شیخ عمّار یاسر که از اعظم اصحاب شیخ ابو نجیب سهروردی بود شیخ نجم الدّین کبری از وی تربیت یافته نور علی نور گشت و سلسلهٔ شیخ ابو نجیب به ششم واسطه به سیّد الطّایفه حضرت جنید بغدادی می‌پیوندند. الغرض فردوسیان و سهروردیان و طوسیان و کازرونیان این هر چهار خانواده می‌رسند به خانوادهٔ جنیدیان[4] و جنیدیان می‌رسند به‌سقطیان و سقطیان می‌رسند به‌کرخیان و جمله مشایخ

---

۱. ج: « هر دو طایفه » ندارد

۲. ج : مخفی « نماند »

۳. ب: از آن « وقت »

٤. الف: « می رسد »

این هفت خانواده می‌پیوندند به‌خدمت حضرت امام علی موسی رضا رضی‌الله عنه و وی از پدر خود امام موسی[1] کاظم و وی از پدر خود امام جعفر صادق رضی‌الله عنه و وی از پدر خود امام محمّد باقر رضی‌الله عنه و وی از پدر خود امام زین العابدین رضی‌الله عنه و وی از پدر خود[2] امام حسین علیه‌السّلام بن علی کرّم الله وجهه الی آخره[3] و در معدن المعانی سلسلهٔ فردوسیان بر این طریق ذکر کرده است که نوشته شد و صاحب مرآة الاسرار می‌فرماید که شجرهٔ سهروردیان در سلسلهٔ حضرت شیخ بهاءالدّین ذکریا مکرّر دیده ام که نام حسین رضی‌الله عنه به‌طریق مذکور نوشته باز[4] نام امام حسین رضی‌الله عنه[5] را در میان آورده و آن زمان نام حضرت علی کرّم الله وجهه می‌نویسند ظاهرا یک خرقه از امام حسن رضی‌الله عنه نیز به امام حسین علیهما السّلام رسیده است از آن جهت واسطه می‌آرند. دیگر شجرهٔ قادریه نیز به واسطهٔ حسن مثنّی به امام حسن می‌رسد انشاءالله تعالی به جای خود نوشته می‌آید. الغرض در نفحات می‌نویسد که شیخ نجم الدّین کبری را خرقه از جانب خواجه کمیل بن زیاد نیز رسیده است بدین طریق که شیخ نجم الدّین کبری را خرقه[6] به صحبت شیخ اسماعیل قصیری قدّس سرّه رسیده است و خرقهٔ اصل از دست وی پوشیده است و وی از دست شیخ محمّد مانکیل و وی از شیخ محمّد بن داؤد المعروف به خادم الفقراء و وی از ابوالعبّاس بن ادریس و وی از ابوالقاسم بن رمضان و وی از ابو یعقوب طبری و وی از ابو عبدالله عثمان المکّی و وی از ابو یعقوب نهرجوری و وی از یعقوب السوسی و وی از عبد الواحد بن زید و وی از کمیل بن زیاد که خلیفه و محرم

---

۱. ب: « علی » موسی

۲. ب: « حضرت امام حسین»

۳. ب: « الی آخره » ندارد

٤. الف: از « حسین رضی الله عنه به‌طریق مذکور نوشته باز » ندارد

۵. ب: « به‌طریق مذکور نوشته باز نام امام حسن رضی الله عنه » ندارد

٦. ب: را خرقه از جانب خواجه کمیل بن زیاد نیز رسیده است بدین طریق که شیخ نجم الدّین کبری را خرقه » ندارد

اسرار حضرت علی مرتضی کرّم الله وجهه بود. حق سبحانه تعالی کمالاتی عظیم به شیخ نجم الدّین کبری ارزانی داشته بود. می‌گویند که هفتاد مرید همچو خود داشت. زهی تصرّف ولایت وی. مریدان او دو فرقه شدند، بعضی را فردوسی می‌گویند و بعضی خود را به او منسوب ساخته کبرویه می‌گویند. هر دو گل از یک شاخ اند.

تمام شد بیان چهار پیر و چهارده خانوادهٔ اصل دیگر چهل خانوادهٔ فرع ازین چهارده استخراج شده اند به سبب طول عبارت مفصّل همه را ذکر نکرده از آن جمله احوال سیزده خانواده که مشهور و معمول اند مجملاً[1] درین مختصر مندرج می‌سازد[2]. علی هذا القیاس جمله چهل سلسلهٔ مذکور به چهارده می‌پیوندند و چهارده به‌چهار می‌رسند[3] و چهار به‌یک می‌پیوندند و آن یک به‌یک واصل می‌شود. قال علیه السّلام أنا و علیٌّ مِن نُور واحِد الی آخر الحدیث و احوال سیزده خانواده این است.

اوّل خانوادهٔ قادریه غوثیه : مبداء این سلسله از حضرت غوث الاعظم میر سیّد محی الدّین ابو محمّد عبد القادر جیلانی قدّس سرّه است و وی مرید و خلیفهٔ شیخ ابو سعید المخزومی و وی از شیخ ابوالحسن علی القریشی[4] و وی از شیخ ابوالفرح طرطوسی و وی از شیخ ابوالفضل عبد الواحد یمنی، وی از شیخ ابو بکر شبلی و وی از سیّد الطّایفه جنید البغدادی قدّس الله اسرارهم الی آخره. و غوث الاعظم را یک خرقه از حضرت امام حسن[5] رضی‌الله تعالی عنه به طریق سلسلهٔ اجداد خود نیز رسیده است، بالفعل در خانوادهٔ قادریه اکثر همان سلک را می‌نویسند آن اینست: حضرت شیخ محی الدّین عبد القادر جیلانی از شاه ابو صالح موسی و وی از شاه ولی عبد الله و وی از شاه یحیی زاهد و وی از شاه محمّد سیف الله و وی از شاه داؤد

---

۱. الف: « مجمل » درین

۲. الف، ب : « می سازند »

۳. الف: « می رسید »

٤. ج: « القریشی »

٥. الف: حسن « الرضا »

سیف‌الله و وی از شاه حسن المثنّی بن امام حسن و وی از امام حسن بن[1] علی مرتضی کرّم الله وجهه. الغرض حق سبحانه تعالی شانی عظیم و کمالاتی بزرگ و کراماتی وافر و نفسی قاطع به حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی عطا فرموده بود که بالاتّفاق همه مردم بر کمالات[2] ولایت او قایل اند و از مرتبهٔ غوثی و قطبی و فردانیت عروج نموده به مقام محبوبی رسیده بود در حال گفت قَدمِی هذه علی رَقبة کُلّ اولیاء الله و جمیع اولیای وقت سر فرو بردند این مقام کرا باشد؟ جایی کس است حرفی بس است.

دویم خانوادهٔ یسویه : منشاء این سلسله از خواجه احمد یسوی پیر ترکستان است. وی مرید و خلیفهٔ خواجه احمد[3] همدانی است. وی از خواجه علی الفارمدی، وی از خواجه ابوالقاسم گرگانی[4]، وی از ابو عثمان المغربی، وی از خواجه ابو علی کاتب، وی از ابو علی رودباری، وی از سیّد الطّایفه حضرت جنید بغدادی قدّس الله اسرارهم الی آخره. الغرض خواجه احمد یسوی به‌موجب اشارت پیر خود در ملک ترکستان رفته بر مسند ارشاد نشست، عالمی از فیض هدایت او بهره‌مند گشت و سلسلهٔ نسب[5] حضرت احمد یسوی به چند واسطه به حضرت محمّد حنفیه بن علی مرتضی کرّم الله وجهه[6] منتهی می شود.

سیوم خانوادهٔ نقشبندیه : ظهور این سلسله از حضرت خواجه بهاءالدّین نقشبند و تابعان اوست. خواجه مذکور مرید و خلیفهٔ امیر سیّد علی کلال است. وی از خواجه محمد[7] بابا سماسی، وی از خواجه علی رامیتنی، وی از خواجه محمود انجر فغنوی، وی از خواجه عبدالخالق عجدوانی، وی از خواجه یوسف همدانی، وی از خواجه علی الفارمدی، وی از خواجه ابو القاسم گرگانی، وی از

۱. ب : « و وی از امام حسن بن » ندارد

۲. الف،ب: بر « کمال » ولایات

۳. ب : خواجه « یوسف » همدانی

٤. ب: ابو القاسم « کرمانی »

۵. ج: سلسلهٔ « نسبت »

٦. ب،ج: « علی مرتضی منتهی می شود کرم الله وجهه »

۷. الف: « محمّد » ندارد

ابوعثمان المغربی[۱] وی به سیوم[۲] واسطه به سیّدالطّایفه حضرت خواجه جنید بغدادی می‌رسد قدّس‌الله اسرارهم الی آخره.

صاحب مرآةالاسرار می‌گوید در رشحات نوشته است که یک سلسلهٔ ابوالقاسم گرگانی باطن به حسب[۳] روحانیت به‌حضرت ابوبکر صدّیق نیز می‌رسد بدین طریق وی را باطناً[٤] تربیت از روحانیت خواجه ابو الحسن خرقانی وی را باطناً[٥] از خواجه بایزید بسطامی، وی را باطناً[٦] از حضرت امام جعفر صادق، وی را دو نسبت نوشته است[۷] - یکی به والد بزرگوار خود امام محمّد باقر الی آخره که معروف است. دویم به قاسم بن محمّد بن ابوبکر صدّیق رضی‌الله عنه که پدر مادر حضرت امام جعفر صادق است. وی نسبت ارادت باطن به سلمان فارسی داشت و وی را با وجود دریافت شرف صحبت حضرت رسالت پناه صلّی‌الله علیه و آله وسلّم نسبت باطن از حضرت ابو بکر صدّیق رضی‌الله تعالی عنه نیز بوده و خواجه بهاءالدّین نقشبند را در آراستگی ظاهر و باطن شانی عظیم القدر بود و در تربیت مریدان نفسی کبرا داشت. به‌اندک توجّه ساکنان عالم سفلی را به‌عالم علوی می‌رساند. اکثر اولیای کمل از آن خاندان بزرگ پدید آمدند و حضرت خواجه بهاءالدّین نقشبند را باطناً[۸] تربیت از روحانیت حضرت خواجه عبدالخالق عجدوانی نیز بود و این رباعی حضرت شیخ ملتانی قدّس سرّه وی دوام خواندی و آن اینست :

تا حق به دو چشم سر نبینم هر دم   از پای طلب نمی‌نشینم هر دم
گویند خدا به چشم سر نتوان دید   آن ایشانند من چنینم هر دم

---

۱. الف: « وی از ابو عثمان المغربی » ندارد

۲. ب : به « دوم » واسطه

۳. ب: « بجهت » روحانیت

٤. الف: « باطن » تربیت

٥. الف: « باطن »

٦. الف: « باطن »

۷. ب،ج: « است »ندارد

۸. الف: « باطن » تربیت

در وجه تسمیهٔ حضرت خواجه بهاءالدّین نقشبند اختلاف بسیار است بعضی گویند که چون خواجه محمّد بابا سمّاسی[١] تربیت او را حوالهٔ سیّد امیر کلال کرده بود فرموذ که نقش بهاءالدّین را بربند از آنجهت[٢] او را نقشبند گویند و بعضی می‌آرند هر طالبی که از راه صدق به‌خدمت وی می‌رسید و از فیض نظر کیمیا اثر نقش معنوی بر دل آن کس بسته می‌شد که از آن سبب به‌مطلوب می‌پیوست از آن جهت[٣] او را نقشبند[٤] می‌گویند و بعضی بر آنند و می‌گویند[٥] که مریدان خود را نقش اسم اله می‌داد که بر دل صنوبری تصویر نماید تا موصوف به صفت آن صورت منقّش اله[٦] گردید و صاحب مرآة الاسرار از خواجه عبدالرزّاق که یکی از فرزندان حضرت خواجه عبد اللّه احرار بوده نقل می‌نماید که چنین می‌گویند که چون بناء این کار بر لقمهٔ حلال نهاده اند از آن جهت اکثر بزرگان سلسله خواجه‌ها به‌کسب روزی حاصل می‌کردند بنابر آن حضرت خواجه بهاءالدّین نیز به حکم متابعت پیران خود به کسب بند بافی یا قال بافی مشغول بوده است. آن حضرت را از آن جهت نقشبند گویند. وجه اخیر قریب به صحت می‌نماید کما لایخفی.

می‌گوید کاتب این حروف عفی‌اللّه عنه شبی بعد از[٧] تهجّد به شغل باطن مشغول نشسته بودم که ناگاه اندکی بی‌خودی پدیدار گشت، دیدم که درون حجرهٔ من مخدوم بهاءالدّین نقشبند مصلّی فراز کرده به‌اصحاب خاص خود[٨] رو به قبله نشسته است و من بیرون حجره بر کرسی نشسته وضو می‌کنم که درین میان

---

١. ج: خواجه محمد بابا « جهت » تربیت

٢. ب : ازآنجهت »

٣. ب،ج : « ازآن سبب»

٤. ب: « اورا نقشبند » ندارد ؛ ج: نقشبند « می گفتند »

٥. ب: « می گفتند » ؛ ج: « می گویند » ندارد

٦. الف،ب: « بصفت القلوب الله »

٧. ج: « از » ندارد

٨. ب: « خود » ندارد

شخصی بیامد و گفت، ترا مخدوم بهاءالدّین نقشبند می‌طلبند و می‌گویند[۱] که زود بیا وقت نماز آخر می‌شود. در حال از وضو فارغ شده به خدمتش رفتم، پس وی نماز گزاردم، بعد فراغ از صلوة همه اشغال طریقهٔ خاصهٔ خود از لطایف ستّه نقشبندیه وغیرها به من تلقین فرموده و همه نعمت سلسلهٔ خویش معه خلافت و اجازت عطا نمود[۲] و یک کلاه سبز نوری بر سرم نهاد، به مجرّد نهادن آن کلاه حالتی به من روی داد و جمالی رونما گشت که چنین جمال با کمال گاهی ندیده بودم و بعد افاقت[۳] تا هفت روز مغلوب الحال بودم، بعد هفتم روز بالکلّیه به عالم صحو[٤] افتادم از آن وقت در محبّت حضرت خواجه بهاءالدّین[۵] نقشبند و سلسلهٔ شریفهٔ وی[٦] بی‌اختیارم، الحمد للّه علی ذلک.

چهارم خانوادهٔ نوریه: منشاء خاندان نوریه از حضرت شیخ ابوالحسن نوریست. نام وی احمد بن محمّد بود و معروف است[۷] به ابن البیغوری پدر وی از بیغور است که شهری بود میان هرات و مرو و منشا و مولد وی بغداد بود و ارادت و خرقهٔ خلافت از خدمت خواجه سرّی سقطی داشت. از اقران جنید است و محمّد علی قصّاب و ذوالنّون مصری را دیده بود. در طریق ارشاد قبولیت تمام داشت، قدّس اللّه سرّه.

پنجم خانوادهٔ خضرویه : مبداء[۸] این سلسله از خواجه احمد خضرویه است. وی مرید و خلیفهٔ حضرت خواجه حاتم اصم بود، وی از شقیق البلخی، وی از حضرت خواجه ابراهیم ادهم، وی از حضرت امام محمّد باقر، وی از حضرت امام زین العابدین، وی از حضرت امام حسین شهید بن علی مرتضی کرّم اللّه وجهه.

---

۱. ب،ج: « می طلبد و می گوید »

۲. ج: عطا « فرمود »

۳. ج: « اقامت »

٤. ج: عالم « هوشیاری » صحو

۵. ب: « بهاء الدین » ندارد

٦. الف: « وی » ندارد

۷ ب: « است » ندارد

۸. ب: « منشاء » این

از ابوالحفص پرسیدند که ازین طایفه کرا بزرگ دیدی؟ گفت از احمد بزرگتر و به‌همّت بلند تر هیچکس را ندیدم. او خیلی عظیم‌القدر بود بیش از اهل[۱] بصیرت و حالی قوی داشت و در تربیت مریدان بی نظیر روزگار بود، قدّس سرّه.

ششم خانوادهٔ شطّاریه عشقیه : منشاء این سلسله در هند از حضرت عبد اللّه شطّار است. وی مرید و خلیفهٔ شیخ محمّد عارف بود، وی مرید و خلیفهٔ شیخ محمّد العشقی الخرقانی، وی از شیخ ابوالمظفّر مولانا ترک الطّوسی، وی از شیخ محمّد العشقی، وی از شیخ محمّد المغربی،[۲] وی از سلطان العارفین خواجه بایزید بسطامی، وی از حضرت امام جعفر صادق بن امام[۳] محمّد باقر الی آخره. اوّل کسی که درین سلسله در ملک هندوستان آمد شیخ عبد اللّه شطّار بود. به حکم پیر خود در هر شهری که می‌رسید نقّاره می‌نواخت که اگر کسی طالب خدا باشد بیاید من به‌خدا رسانم و پیر وی هنگام رخصت کردنش به طرف هندوستان وصیّت کرده بود به‌هر جا که برسی کوس معرفت آشکارا گردانی که هر کس طالب حق باشد تا ارشاد نمایم و پیش هر مشایخ روزگار که برسی با وی خواهی گفت که اگر شما چیزی دارید به من ایثار نمائید والاّ آنچه ما داریم دریغ نیست. پس وی با صوفیان بسیار و خلق بیشمار از طرف ولایت پیرو[۴] آن گشت. در هر شهر و قصبه که می‌رسید مثل ملوک خیمه‌ها بر پا کرده فرود می‌آمد و موافق وصیّت پیر خود با هر فرقه سلوک می‌نمود. چون رفته رفته منزل در باغ شهر مانکپور واقع شد شهرت گرفت. حضرت مخدوم شیخ حسام الدّین مانکپوری و راجی سیّد حامد شه و شاه سیدو هر سه بزرگ یکجا نشسته بودند مخدوم شیخ حسام الدّین از کمال بردباری فرمود که شیخ عبداللّه مسافر است و من مقیم، مناسب آنست که به[۵] دیدن شیخ روم، پس در حال برخاست با هر دو یار مذکور به‌قصد ملاقات شیخ عبد اللّه

---

۱. الف،ب: « بیش از بصیرت »

۲. ج: « العربی »

۳. ب: « وی از » امام

۴. ب: « روان » گشت

۵. ب: که « من » بدیدن

شطار روان گشت. چون شیخ عبد الله از آمدن ایشان آگاه شد از خیمه بر آمده گفت می‌ترسم که مبادا از آتش فقر برادرم شیخ حسام‌الدّین خیمه و بساط من بسوزد. پس ملاقات کرده با همدیگر در سایهٔ درختی نشستند، بعد از ساعتی شیخ عبد الله موافق رسم خود اظهار نمود که توجّه کرده چیزی مرا بفرمائید که طالبم والاّ من آنچه از پیران خود یافته ام حاضر است. مخدوم شیخ حسام الدّین کمال استغنا و فروتنی به تواضع تمام جواب کرد که من آن[1] قسم چیزی ندارم که به خدمت شما دیگر از شما بیاموزم. شیخ عبد الله را از جواب پسندیدهٔ مخدوم حالی خوش شد و گفت الحمد لله در هندوستان هم یک عارف کامل را دیدم که همای همّتش از کونین در گذشته است. بعد از آن شیخ عبد الله شطّار چون به طرف جونپور رفت و در آن دیار اکثر مردم به وی تربیت یافتند مردی بزرگ و نفسی با برکت داشت و تلقین او را اثر کمال بود چنانچه درین ملک اکثر سلسلهٔ او الآن جاری است.

و صاحب مرآةالاسرار می‌گوید اوّل کسی که در سلسلهٔ طیفوریه موسوم به لقب شطّار گشت شیخ عبدالله بود و معنی لفظ شطّار تیز رو است و در اصطلاح صوفیه علم شطّار شغل باطنی را گویند که از کسب آن فنا فی‌اللّه و بقا باللّه حاصل می‌شود و چون شیخ عبداللّه آن شغل علم شطّار را کما حقّه عمل نموده[2] به‌آن صفت موصوف گشت آن زمان پیر وی شیخ محمّد عارف او را مخاطب به‌لقب شیخ عبداللّه شطّار گردانید از آن وقت سلسلهٔ شطّار از وی انتشار یافت از آن جهت مریدان او نیز به‌این لقب مشهور شدند و شیخ محمّد غوث گوالیاری از اکمل خلفای سلسلهٔ وی است.

هفتم خانواده چشتیه بخاریه که به واسطهٔ سادات می‌رسند. در لطایف اشرفی می‌نویسد که منشای جمیع فرق صوفیه و بنای همه سلاسل طایفهٔ علیه حضرت علی ابن ابی‌طالب کرّم اللّه وجهه است. به‌تخصیص منشای سلسلهٔ سادات و دودمان سعادات ایشانند. اشرف الشّهدا امیرالمومنین حضرت امام[3] حسین ارادت و خلافت

---

۱. الف،ج: «این» قسم

۲. الف: «نمود»

۳. ب: «حضرت امام» ندارد

و علوم الهی و حقایق نامتناهی از حضرت علی کرّم اللّه وجهه اخذ نموده، از وی به امام زین العابدین رسید و از وی به امام محمّد باقر رسید، از وی به امام جعفر صادق رسید، از وی به امام موسی کاظم، از وی به امام محمّد تقی[۱]، از وی به امام سیّد جعفر[۲] مرتضی، از وی به‌سیّد علی اصغر، از وی به‌سیّد عبداللّه، از وی به‌سیّد احمد، از وی به‌سیّد محمود بخاری، از وی به‌سیّد جعفر بخاری[۳]، از وی به‌سیّد علی ابو المؤیّد البخاری، از وی به‌سیّد جلال اعظم بخاری، از وی به‌سیّد احمد کبیر الحق بخاری، از وی به‌سیّد المتاخرین و مرشد العارفین[۴] حضرت سیّد جلال مخدوم جهانیان بخاری رسید، قدّس سرّه و هم در لطایف اشرفی می‌نویسد که منشاء سلسلهٔ بخاری و بنای[۵] نسبت مقامات عالیه وی شد آن مقدار حقایق و معارف و دقایق و عوارف و خوارق عادات که از وی صادر شده از هیچ یکی ازین طایفه در متاخّرین ظاهر نشده[۶]، مظهر العجایب مصدر الغرایب بود و در ربع مسکون هیچ درویشی نمانده که به‌ملازمت وی مشرّف نشده و اخذ فواید نکرده. وی را خلافت و اجازت از صد و چهل و چند مشایخ اهل ارشاد رسیده بود فامّا تربیت و ارشاد تمام از شیخ رکن الدّین ابوالفتح سهروردی و از شیخ نصیر الدّین محمود چشتی یافته و در خاندان وی تا حال همین دو سلسله جاری اند سهروردی و چشتی و سیوم خانوادهٔ سادات که ذکرش بالا گذشت. الغرض کمالات او اظهر من الشّمس است و در وقت خود غوث و قطب الارشاد او بود، بعد از وی مقامات مذکور معه خلافت متعدّده از وی به‌میر سیّد اشرف جهانگیر سمنانی رسید، رحمة‌اللّه علیه.

---

۱. الف : « از وی به امام محمّد تقی » ندارد

۲. ب : جعفر « ثانی » مرتضی

۳. الف،ب : « از وی بسید جعفر بخاری » ندارد

٤. الف: مرشد « العالمین »

۵. ب : « منشای » نسبت ؛ ج: منشا « سادات بخاریه » و بنای

٦. ج: « نشد »

هشتم خانوادهٔ زاهدیه : منشاء این سلسله از خواجه بدر الدّین زاهد است. وی مرید و خلیفهٔ خواجه فخر الدّین زاهد بود، وی از خواجه شهاب الدّین زاهد، وی از خواجه صدر الدّین سمرقندی، وی از خواجه عبدالسّلام[۱]، وی از خواجه عبد الکریم، وی از خواجه قطب الدّین عبد المجید، وی از خواجه ابو اسحاق کازرونی، وی از خواجه حسین هروی، وی از خواجه ابو محمّد رویم که اعظم خلیفهٔ سیّد الطّایفه خواجه جنید بود و سلسلهٔ مذکور در بالا دست[۲] بسیار شائع است و قبولیت عظیم دارد و در شهر جونپور نیز سلسلهٔ زاهدیه است و بعضی مردم آن دیار در آن سلسله هم مرید می‌شوند.

نهم خانوادهٔ انصاریه: مرجع این سلسله به‌حضرت خواجه عبداللّه انصاری است پیر هرات، قدّس سرّه و وی مرید و خلیفهٔ حضرت خواجه ابوالحسن خرقانی بود و حضرت خواجه را باطنا تربیت از روحانیت حضرت خواجه بایزید بسطامی است و ظاهرا ارادت و خلافت از حضرت شیخ ابوالعبّاس قصّاب داشت، وی از شیخ محمّد عبداللّه طبری، وی از شیخ محمّد حریری که صاحب کرامات عظیم و قبلهٔ وقت و غوث زمان خود بود[۳]، از اعظم خلفای سیّد الطّایفه حضرت خواجه جنید بغدادی است که بعد از جنید[٤] وی ر ا به‌جای جنید بر مسند ارشاد نشاندند و این سلسلهٔ عالی قدر در خراسان مخصوص در دیار هرات شهرت عظیم دارد. حضرت خواجه عبداللّه قبلهٔ حاجات و صاحب ولایت آن دیار است، شیخ‌الاسلام و غوث وقت خود بود، قدّس سرّه.

دهم خانوادهٔ صفویه : منشاء این سلسله از شیخ صفی الدّین اسحاق اردبیلی است، وی مرید و خلیفه و داماد شیخ زاهد ابراهیم گیلانی بود، وی مرید از میر سیّد جمال الدّین تبریزی، وی از شیخ شهاب‌الدّین سهروردی، وی از شیخ رکن‌الدّین سنجانی، وی از قطب‌الدّین ابهری، وی از اعظم خلفای حضرت ابوالنّجیب

---

۱. الف: « علیه السلام »

۲. ب: بالا « داشت »

۳. الف: « بودند »

٤. ب،ج : از « چندی »

سهروردی است الی آخره منتهی می‌شود به سیّدالطّایفه حضرت خواجه جنید بغدادی این سلسله بسیار شایع است در ملک عراق و خراسان. در زمان شیخ صفی‌الدّین آن قدر مردم که به وی تربیت یافتند و فیض‌مند گشتند از دیگر مشایخ کم شنیده می‌شود[1] و در ارشاد مریدان قبولیتی تمام و نفسی کبرا داشت، قدّس سرّه.

یازدهم خانوادهٔ عبد روسیه : منشاء این سلسله از میر سیّد عبداللّه الملقّب به عبد روس است، وی مرید و خلیفهٔ شیخ ابوبکر بود، وی از شیخ عبد الرّحمان، وی از شیخ مولی، وی از شیخ علوی، وی از شیخ محمّد بن علی المقدّم، وی از شیخ ابو مدین مغربی، وی به‌چند واسطه به‌سیّد الطّایفه حضرت خواجه جنید بغدادی می‌رسد الی آخره و سیّد عبد اللّه عبد روس از خانوادهٔ سهروردیه[2] نیز خرقهٔ خلافت داشت و سلسلهٔ نسب او به‌حضرت امام جعفر صادق رضی‌اللّه عنه منتهی می‌شود. مرد با برکت و عدیم المثال بود و کلمات حقایق و معارف[3] و خوارق عادات عالی از وی به‌ظهور می‌آمد. سلسلهٔ او در دیار عرب و عدن و گجرات احمد آباد بسیار منتشر است، جامع علوم صوری و معنوی شیخ علیم اللّه رامنی[4] و قدوهٔ ارباب طریقت شیخ بهاءالدّین محمّد خراسانی درین سلسله بودند.

دوازدهم خانوادهٔ قلندریه : چند فرقه اند از هر سلسله که خود را منسوب به‌مشرب قلندریه گردانیده اند چنانچه محمّد قلندر و مریدان وی گروهی کثیر این مشرب عظیم القدر داشتند، این بیت ازوست :

ما ز دریائیم و دریا هم زماست　　　این سخن داند کسی کو آشنا است

دیگر شاه حیدر قلندر و شاه حسین بلخی و مریدان ایشان و شیخ شمس الدّین تبریزی و مولانای روم و اصحاب و دیگر اهل اللّه مثل شیخ فخرالدّین عراقی و خواجه حافظ شیرازی علی هذا القیاس بسیاری از شاهبازان هر خانواده قلندر مشرب بودند و ابدالان اکثر در همین مشرب می‌باشند و همیشه در آراستگی باطن

---

۱. ج : می «شوند»

۲. ب «سهرورد»

۳. الف: «و معارف» ندارد

۴. الف: «انتهی»

می‌کوشند چنانچه در نفحات آورده است که به‌خدمت حضرت مولوی روم جماعتی التماس امامت کردند، حضرت شیخ صدر الدّین قونوی نیز[١] در آن جماعت بود، حضرت مولوی گفت ما مردم ابدال ایم، به هر جا که می‌رسیم می‌نشینیم و می‌خوریم، امامت را اهل تصوّف و تمکین لایق اند، اشارت به خدمت شیخ صدر الدّین کرد تا امام شد و در لطایف اشرفی می‌نویسد که از سرحلقهٔ پیران چشت قدّس اللّه اسرارهم حضرت خواجه ابو احمد ابدال گرفته تا این زمان اکثر خواجگان چشت ما ابدال بوده اند و کرامات و خوارق عادات عالی از ایشان به وجود می آمد.

و در اخبار الاخیار می‌آرد که مشرب قلندریه در ملک هند از خضر شاه[٢] رومی انتشار یافت. وی در زمان سلطان شمس الدّین التمش به لباس قلندری در دهلی به خدمت قطب الاقطاب حضرت خواجه قطب الدّین بختیار اوشی رسیده انابت آورده. حضرت خواجه مذکور بعد از تربیت خرقهٔ خلافت به وی عطا کرده رخصت فرمود و تغییر لباس قلندریان داد[٣] امّا در بعضی از رسایل سلسلهٔ شریفهٔ قلندریه چنان می‌نویسند که شاه خضر رومی نعمت باطن از حضرت عبد العزیز مکّی علمدار حضرت رسالت پناه یافته بود، ایشان را اسرار باطن از حضرت محمّد صلّی‌اللّه علیه وسلّم رسیده و معروف نیز در میان مشایخ این سلسله همین است واللّه اعلم. الغرض شاه خضر مردی[٤] مستغنی و عظیم الشّان بود، کرامات و خوارق عادات بسیار از وی ظاهر می‌شد. چون به دیار جونپور تشریف برده شاه نجم الدّین قلندر در سلک مریدان وی منسلک گشت، بعد از ارشاد خرقهٔ خلافت به‌وی عطا فرمود و خود معاودت به روم نموده الآن سلسلهٔ او به سبب شاه قطب بینا دل در دیار هند برپا ست. شیخ محمود قلندر لکهنوی و شیخ عبد الرّحمن لاهرپوری[٥] درین سلسله بودند. این سلسله را چشتیه قلندریه گویند و حضرت شاه

---

١. ج: « نیز » ندارد

٢. ج: « شاه خضر » رومی

٣. ج: « قلندری نداد »

٤. ب: « رومی » مستغنی

٥. ب: « لاهوری »

شرف الدّین[1] بو علی قلندر که از روحانیت حضرت خواجه قطب الدّین بختیار اوشی قدّس سرّه تربیت یافته بود همین مشرب داشت. این بیت ازوست، بیت :

گر بو علی نوای قلندر نواختی صوفی بودی هر آنکه در عالم[2] قلندر است

و از خلفای حضرت شیخ فرید الدّین گنج شکر حضرت شیخ مخدوم[3] علاءالدّین علی احمد صابر و خلیفهٔ او خواجه شمس الدّین ترک نیز قلندر روش بودند و میر سیّد گیسو دراز هم همین مشرب داشت، این ابیات ازوست :

زمین و آسمان هر دو شریف اند قلندر را درین هر دو مکان نیست[4]

نظر در دیده‌ها ناقص فتاده و گر نه یار من از کس نهان نیست

و میر سیّد محمّد جعفر مکّی که از اعظم خلفای حضرت شیخ نصیر الدّین محمود چراغ دهلی بود نیز همین مشرب می داشت[5] ، این ابیات ازوست :

اندر ره عشق سرسری نتوان رفت بی دیده ره قلندری نتوان رفت

خواهی که پس از کفر بیابی ایمان تا جان ندهی به کافری نتوان رفت

و خواجه مسعود بک مرید و خلیفهٔ شیخ رکن الدّین بن شیخ شهاب الدّین در ایّام سلطان المشایخ نیز قلندر مشرب و پیر بیباک[6] بود. در خانوادهٔ چشت قدّس الله اسرارهم مثل وی سخن مستانه و حقایق کم کسی گفته باشد. این بیت از قصیدهٔ اوست :

مجرّد شد از دین و دنیا قلندر که راه حقیقت ازین هر دو بر تر

و قطب ابدال حضرت مخدوم شیخ احمد عبدالحق ردولوی همین مشرب عالیقدر داشتند. شاه نعمت الله ولی در رسالهٔ قلندریه آورده است که صوفی منتهی چون به‌مقصد رسد قلندر گردد و ذکر قلندر حق هست کزو همه عالم مستحق است. دین قلندر

---

۱. ب: « شاه شرف الدین » ندارد

۲. ب: هرآنکه « بعالم »

۳. ب: « شیخ مخدوم » ندارد

٤. ج: مکان « هست »

۵. ب : مشرب « داشت »

٦. ب،ج: « نیز » بیباک

دانا که او[1] بر همه توانا، دنیای قلندر تفرید که بشارت می‌دهد به‌توحید، علم قلندر سهو، عمل قلندر محو، و راه قلندر عشق است العشق هواللّه. شاه حسین بلخی گوید:

قلندر کی بیاید در عبارت   قلندر کی بگنجد در اشارت

حضرت شیخ رکن الدّین فرزند ارجمند حضرت شیخ عبدالقدّوس گنگوهی الحنفی در لطایف قدّوسی از عوارف شیخ شهاب الدّین سهروردی نقل می‌نماید که فرمود فرقهٔ[2] قلندریه را که طیب[3] قلب و سرور دل در حضور حق و مشاهدهٔ دوست پیش آمده است سکر حال و مستی باطن ایشان را مالک شده است، بنابر آن ایشان در قلّت اعمال ظاهری از شواغل[4] و آداب در تناول[5] و لذّات مباحات دنیاوی به‌رخصت شرع باک نمی‌آرند[6] و بر سرور حضور باطن خود اکتفا کرده اند امّا فرایض را نسازند و هم در لطایف قدّوسی[7] از پدر خود قطب العالم شیخ عبد القدّوس گنگوهی الحنفی نقل می‌کند که فرمود حضرت شیخ الشّیوخ رعایت شرع کرده که حفظ فرایض در قلندریه فرموده و ما قلندریه را دیده ایم و شنیده ایم که در ترک فرایض باک نداشتند چنانچه حضرت شاه شرف بو علی قلندر پانی پتی و خواجه کرک قلندر و امثالها و ما خود دیده ایم که شیخ حسین سرهرپوری ثمّ جونپوری قلندر مطلقاً ترک فرایض داشت با وجود آنکه از علمای فحول بود. حضرت[8] قطب العالم می‌فرماید که ما شیخ محمّد فخر الدّین جونپوری را گفتم که شیخ حسین نماز نمی‌گزارد و شیخ محمّد فخر الدّین فرمود که ما نمی‌گوئیم که شیخ حسین نماز نمی‌گزارد. شیخ حسین یک ترکستانی در راه خدای تعالی است لیکن وی راه

---

۱. الف،ب: که « اوست » بر همه

۲. الف،ب: « فرقه » ندارد

۳. ب: « طیبت » قلب

٤. الف،ب: از « نوافل »

۵. ج: « و » تناول

٦. ب: نمی « کنند »

۷. ب : لطائف « قدسی »

۸. ب: « و نیز »حضرت »

قلندریه دارد و ما راه تصوّف و هم شیخ رکن الدّین در لطایف قدّوسی می‌گوید، عزیز من ترک فرایض از قلندریه من حیث الظّاهر از آنست که حق تعالی ایشان را مرتبهٔ روحی عطا فرموده است و قدرت داده است که به جسد ارواح در یک حال و یک وقت خود را به چند جا بنمایند[۱]، پس اگر چه در وقتی و در مقامی ترک فرایض از ایشان دیده می‌شود تواند بود که هم در آن[۲] وقت در مقامی دیگر فرایض بجا آورده باشند و یا از آنست که در عقل شان که مناط تکلیف است خللی[۳] پدید آمده است و معتوه شده اند و بر معتوه تکلیفات شرعیه نیست چنانچه بر مجنون نیست، پس ایشان هم به رخصت شرع غیر مکلّف شده اند اگر چه من حیث الظّاهر در بعضی امور هوشیاری از[٤] ایشان دیده می شود چون عقل که مناط تکلیف است ندارند غیر مکلّف اند.

سیزدهم خانوادهٔ مداریه : منشاء این سلسلهٔ خاندان از حضرت شیخ بدیع الدّین مدار است. و در رسالهٔ ایمان محمودی که تصنیف شیخ محمود مرید شیخ بدیع الدّین مدار است[٥] می‌آرد که حضرت بدیع الدّین مدار[٦] ابن ابو اسحق شامی در ملّت موسی علیه السّلام و از فرزندان هارون علیه السّلام و شاگرد حذیفه شامی بود و توریت و زبور و انجیل را درس می‌گفت و وی را مدار از آن گویند که قطب مدار وقت خود بود، وی را تکمیل و ارشاد از روح امیر المومنین علی کرّم اللّه وجهه حاصل گشته بود[۷] و بعضی نسبت ارادت وی را به سوی طیفور شامی لاحق می‌کنند و این راست نمی‌آید. چرا که در زمان طیفور شامی و بدیع الدّین مدار تفاوت بسیار است مگر تربیت از روح درمیان آمده باشد به هر حال بدیع الدّین

---

۱. ج: « چند جامی بنمایند »

۲. ج: « همدرین » وقت

۳. ج: « حالی » پدید

٤. ب: « در » ایشان

٥. ج: « و در رساله ایمان محمودی که تصنیف شیخ محمود مرید شیخ بدیع الدین مدار است» ندارد

٦. الف: حضرت بدیع الدّین مدار » ندارد

۷. الف: « بود » ندارد

مدار از مشایخ کبار بود و این خانوادهٔ مداریه که از وی ظهور یافته آن را مداریه اویسیه [1] نیز می‌گویند، رحمةالله علیه.

تمام شد ذکر خانواده‌های مذکور به طریق اجمال، الحال نقل می‌نمایم [2] از کتب معتبره **اسامی رجال الله اقطاب و غوث و غیره** که از وقت حضرت رسالت پناه محمّد مصطفی صلّی‌اللّه علیه وسلّم و تا این زمان همه وقت [3] در سلک سلاسل مذکور بودند تا ظهور حضرت عیسی علیه السّلام [4] و حضرت امام مهدی خواهند بود بلکه شیخ علاءالدّوله سمنانی [5] در کتاب خانواده نوشته است که از زمان آدم علیه السّلام گرفته تا وقت پیغمبر ما صلّی‌اللّه علیه وسلّم رجال اللّه برای محافظت عالم همیشه بودند و تا ظهور عیسی علیه السّلام و امام محمّد مهدی خواهند بود و قوام عالم از ایشان است و نیز می‌آرد که در زمان حضرت رسالت پناه صلّی‌اللّه علیه وسلّم قطب ابدال عصامه قرنی بود عم اویس قرنی ازین سبب پیغمبر علیه الصّلوٰة والسّلام گاه گاه فرمودی که مرا بوی رحمت رحمان از سوی یمن می‌آید از آنکه قطب ابدال مظهر تجلّی صفت الرّحمن است چنانچه حضرت محمّد مصطفی صلّی‌اللّه علیه وسلّم مظهر خاص تجلّی ذات الوهیت است. چون قطب مذکور وفات کرد ابن عطا احمد عربی که از دیهی بود میان مکّه و یمن به جای او قطب ابدال شد و بلال حبشی در آن وقت از جمله هفت ابدال بود و نمی‌شناسد این رجال اللّه را که اولیای مستورین اند مگر یکی از اهل شهادت در هر روزگاری چون آن یک بمیرد مصاحب دیگری شوند و حذیفه یمانی رضی‌اللّه عنه یکی بود از آن جمله که گفتم که پیغام شان بدان حضرت می‌رسانید و از حضرت نبوی نیز به ایشان سلام می‌رسانید و اینان نزد او جمع می‌شدند و علم کتاب و سنّت ازو اخذ می‌کردند و به امامت او نماز می‌گزاردند امّا غیر از حذیفه رضی‌اللّه عنه کسی دیگر ایشان را

---

۱. ب: « و نسبیه » نیز

۲. ب: « می کنم » ، ب: « می کنم » ندارد

۳. ج: « تا این در دم همه»

۴. الف: تا ظهور جضرت عیسی علیه السّلام » ندارد

۵. الف: « سمنانی » ندارد

نمی‌دید و هم وی گوید[1] که ایشان مانند ما می‌باشند در صفات بشری یعنی می‌خورند و می‌آشامند و بول و غایط می‌کنند و بیمار می‌شوند و دارو می‌کنند و زن می‌خواهند و فرزندان و اسباب و اموال و املاک دارند و مردم به ایشان حسد می‌برند[2] و منکر می‌شوند و ایذا می‌رسانند. حق تعالی جمال حال ایشان از نظر مردم مستور دارد از آنکه دال[3] اولیایی تحت قبای لایعرفهم غیری بر این سر است و در کشف المحجوب می‌آرد که حق سبحانه تعالی برهان نبوی را باقی گردانیده است و اولیاء را سبب اظهار آن کرده تا پیوسته آیات حق و حجّت صدق حضرت[4] محمّد مصطفی صلّی‌اللّه علیه وسلّم ظاهر می‌باشد و مر ایشان را والیان[5] عالم گردانیده و محرم اسرار وحدت تا مجری حدیث ویرا[6] گشته اند و راه متابعت نفس در نوشته و از آسمان باران به برکت اقدام ایشان آید و از زمین نباتات به صفای احوال ایشان روید و بر کافران مسلمانان نصرت به همّت ایشان یابند.

و صاحب مرآة الاسرار می‌گوید در کتاب فصل الخطاب احوال رجال اللّه از فتوحات مکّی نقل کرده است همه دوازده صنف[7] اند موافق ائمّهٔ اثناعشر هر صنفی از یک امام فیض می‌گیرد. اوّل اقطاب، دویم غوث، سیوم امامان، چهارم اوتاد، و پنجم ابدال، ششم اخیار، هفتم ابرار، هشتم نقباء، نهم نجباء، دهم عمد، یازدهم مکتومان، دوازدهم مفرّدان. پس بباید دانست که قطب عالم در هر زمانی و عصری یکی می‌باشد و وجود جمیع موجودات سفلی و علوی به وجود قطب عالم[8] قائم

---

١. ج: « او هم گوید »

٢. ج: « می بردند »

٣. ب: ازآنکه دال » ندارد

٤. ب: « حجت حضرت »

٥. ج: « پاسبان » عالم

٦. ج: « تا مجری حدیث ویرا » ندارد

٧. ج: « صفت » اند

٨. ج: « به وجود او که قطب عالم است » ندارد

باشد و دوازده اقطاب دیگر اند ذکر اینها بیشتر به جای خود کرده آید و مر قطب عالم را فیض از حق تعالی بی‌واسطه می‌رسد و قطب عالم را قطب کبری و قطب ارشاد را قطب‌الاقطاب و قطب مدار نیز گویند که قیام موجودات سفلی و علوی از برکت وجود اوست و علامت قطب ارشاد آنست نور تمکین که رنگ سبز دارد و گاه گاه نوری سرخ درمیان او می‌نماید بی‌جهت از همه اطراف دایم می‌بیند و چشم کشاده و چشم بسته همه برابر بیند و به حقیقت آن نور خاصّهٔ مصطفی[١] است که به‌وی پرتو انداخته و حضرت شاه اشرف جهانگیر در مکتوبات خویش می‌فرماید که همه[٢] قطب از زمان[٣] حضرت رسالت پناه صلّی‌اللّه علیه وسلّم تا زمان این درویش نوزده اقطاب[٤] شده اند امّا محمّد بن امام حسن عسکری اوّل حال به‌قول اکثر از ابدال بود بعد از آن که علی بن الحسین بغدادی که قطب آن زمان بود به‌جوار رحمت حق پیوست و در شونیزیه مدفون گشت به جای علی مذکور امام محمّد قطب شد و نوزده سال قطب بود پس متوفّی شد او را در مدینه دفن کردند، عثمان بن یعقوب الجونی الخراسانی قطب شد پس از آن قطبیت به احمد کوچک که از فرزندان عبدالرّحمان بن عوف بود رسید و هم وی در آنجا می‌فرماید که قبور اقطاب از غیر اقطاب پنهان[٥] می‌باشند مگر قبر درویش و حضرت غوث الثّقلین و مزار حضرت شیخ بدیع الدّین مدار[٦] و چند دیگر پنهان[٧] نبود و نباشد و اقطاب که در زمرهٔ احیاء اند در سالی یکبار زیارت آن می‌کند[٨] و این قطب مدار را

---

١. ج: « مصطفوی » است

٢. الف: « همه » ندارد

٣. ب: که « از قطب زمان »

٤. ج: « قطب » شده اند

٥. ج: « نهان »

٦. الف،ب: « و مزار حضرت شیخ بدیع الدین مدار» ندارد

٧. ب: و « چندی پنهان »

٨. ج: « زیارت آن قبور می کند »

دو وزیر می‌باشند که ایشان را صاحب فتوحات مکّی امامان می‌نامند[1] یکی به دست راست وی می‌باشد و دویم به دست چپ[2] و آنکه به دست راست می‌باشد نامش عبد الملک است و آنکه به‌دست چپ او باشد نامش عبد الرّب است و این وزیر یمین که نامش عبد الملک است از روح قطب مدار فیض می‌گیرد و بر اهل علوی افاضه می‌نماید و آن وزیر یسار که عبد الرّب نام دارد از دل قطب مدار مستفیض است و بر اهل سفلی مفیض و چون مدار از دنیا ارتحال کند وزیر یمین وی که عبد الملک است قایم مقامش[3] می‌گردد و اسم قطب مدار که به قطبیت می‌رسد عبد اللّه می‌باشد یعنی در آسمانها و زمینها[4] او را عبد اللّه گویند اگر چه نام وی دیگر باشد، علی هذا القیاس جمیع رجال اللّه را در باطن به نام دیگر می‌خوانند و به اسم رب آن شخص مخاطب می‌کند، وزیر دست چپ او که عبد الرّب است او را به‌جای عبد الملک رسانند و بدلی را از بدلا که بر قلب اسرافیل اند به جای عبد الرّب رسانند پس عبدالملک قطب مدار شود و عبدالرّب عبد الملک گردد و بدل مذکور در محل عبد الرّب رسد. همچنین تا روز قیامت باقی اند امّا دوازده اقطاب دیگر پس بر قلب بعضی انبیاء هستند، قطب اوّل بر قلب نوح[5] علیه السّلام، ورد او سورهٔ یسین است. قطب دویم بر قلب ابراهیم[6] علیه السّلام است، ورد او سورهٔ اخلاص است. قطب سویم بر قلب موسی[7] علیه السّلام است، ورد او سورهٔ اذا جاء نصر اللّه است. قطب چهارم بر قلب عیسی[8] علیه السّلام است، ورد او انّا فتحنا لک فتحا[9]

---

١. ج: « می نامد »

٢. ج: چپ « وی باشد »

٣. ب: قائم مقامش « یعنی وی » می گردد

٤. ج: در « آسمان و زمین »

٥. ب،ج: « ابراهیم »

٦. ب،ج: « موسی »

٧. ب،ج: « عیسی »

٨. ب،ج: « داود »

٩. ج : « سورهٔ فتح » است

است. قطب پنجم بر قلب سلیمان[1] علیه السّلام، ورد او سورهٔ اذا زلزلت الارض است. قطب ششم بر قلب ایّوب[2] علیه السّلام، ورد او سورهٔ بقره[3] است. قطب هفتم[4] بر قلب ایّوب علیه السّلام، ورد او سورهٔ بقر است. قطب هشتم بر قلب الیاس علیه السّلام، ورد او سورهٔ کهف است. قطب نهم بر قلب لوط علیه السّلام، ورد او سورهٔ نمل است. قطب دهم بر قلب هود علیه السّلام، ورد او سورهٔ انعام است و قطب یازدهم بر قلب صالح علیه السّلام، ورد او سورهٔ طه است. قطب دوازدهم بر قلب شیث علیه‌السّلام، ورد او سورهٔ ملک است. جمله اقطاب مذکور دوازده اند و حضرت عیسی علیه السّلام و امام مهدی از ایشان خارج اند بلکه آنان مکتومان اند از قسم مفردان و قطب مدار بر قلب محمّد علیه‌السّلام می باشد[5] و سکونت می‌دارد در شهر کلان و فیض وی در عالم سفلی و علوی برابر است و اقطاب دوازده‌گانه که مذکور شدند همه شان مامور و محکوم قطب مدار اند و ازین دوازده اقطاب هفت قطب در هفت اقلیم اند و در هر اقلیمی قطبی و پنج اقطاب دیگر در ولایت یمن می‌باشند ایشان را قطب ولایت گویند و هر قطبی را[6] از اقطاب اقالیم قطب اقلیم[7] گویند و فیض قطب عالم بر اقالیم وارد است و فیض اقطاب اقالیم بر ولایت وارد است و فیض اقطاب ولایت بر سایر اولیاء وارد است، هم برین منوال فیوض بر می‌دارند تا قیام قیامت . و میر سیّد محمد جعفر[8] مکّی در بحر المعانی می‌نویسد چون ولی ترقّی کند به قطب ولایت برسد و قطب ولایت[9] چون

---

۱. ج: « داؤد »

۲. ج: « سلیمان »

۳. ج: سورهٔ « واقعه » است

۴. الف: « هفتم » ندارد

۵. ج: « است »

۶. ب: « قطبی را » ندارند

۷. ب: « اقالیم گویند » ؛ ج: « اقلیم نامند »

۸. ب،ج: « سید جعفر مکّی »

۹. الف: « ولایت » ندارد

ترقّی[1] کند به قطب اقلیم برسد و چون قطب اقلیم ترقّی کند به قطب عالم رسد و چون قطب عالم ترقّی کند[2] به عبد الرّب رسد که وزیر دست چپ قطب ارشاد است[3] و این قطب اقلیم ابدال باشد بر قلب اسرافیل علیه‌السّلام او را قطب ابدال هم[4] گویند. بعده به مرتبهٔ سیوم محل[5] قطب ارشاد گردد یعنی قطب عالم پس هرگاه[6] که قطب عالم را حیات وافر باشد و در سلوک بود و ترقّی کند به مقام فردانیت برسد و هم در آنجا می‌نویسد که قطب عالم پیر دستگیر حضرت شیخ نصیرالدّین محمود چراغ دهلی مدّت بیست و هشت سال و سه ماه و دو[7] روز در مرتبهٔ قطب مداری بودند و به شرط تحمّل این مرتبه داده بودند چون تحمّل بسیار بردند بعد از مدّت مذکور در مقام فردانیت نزول فرمودند و از مقام فردانیت در عالم بقا رحلت کردند و در قطب مداری اسم مبارک ایشان نیز اقطاب[8] عبد الله می‌خواندند[9]، چون ایشان به مقام فردانیت نزول فرمودند وزیر دست راست ایشان شیخ نجم الدّین دمشقی که عبد الملک نام داشتند[10] به جای ایشان قطب مدار شدند و قطب مدار از عرش تا ثری متصرّف باشد و چون ترقّی کند به مقام فردانیت رسد تصرّفات محو شود چرا که فردانیت مقام انبساط و موانست است پس او را مراد نباشد مراد او همه[11] مراد حق باشد.

---

۱. ب: «چون قطب ترقی کند»

۲. ب: «و چون قطب عالم ترقی کند» ندارد

۳. الف: «ارشادات رسد»

۴. الف: «هم» ندارد

۵. ج: «محل» ندارد

۶. ب،ج: «پس» ندارد

۷. ب: «دوازده» روز

۸. ج: «نیز» ندارد

۹. ب،ج: «می خواند»

۱۰. ب،ج: «داشت»

۱۱. ج: «همه» ندارد

در لطایف اشرفی از صاحب فتوحات نقل می‌کند که حضرت رسالت پناه صلّی‌الله علیه وسلّم پیش از نبوّت در افراد[۱] بوده و مهتر خضر علیه‌السّلام نیز در افراد است و می‌گوید محرّر این سطور که حضرت مرشدی مخدومی بندگی شیخ سوندها قدّس سرّه و جدّی بندگی شیخ اله بخش و پدرم بندگی شیخ محمّد علی براسوی در مقام فردانیت بوده اند و هم از[۲] مقام فردانیت به عالم بقا شتافتند و چون طایفهٔ افراد از چشم مردم ظاهر بین مستور[۳] می‌باشند بنابر آن ایشان را در حین[۴] حیات و بعد ممات شان کسی ندانست و نشناخت مگر بعضی از محرمان از ایشان به حقیقت اینها آشنا شده بودند[۵] و کمالات ایشان را می‌دانستند.

و هم در بحر المعانی می‌آرد ای محبوب گوش دار که مراتب اقطاب و قطب مدار چیست؟ اقطاب ایشانند که اگر ولی را از ولایت معزول کنند و به جای او دیگری را نصب نمایند[۶] توانند چنانچه حضرت مخدوم شیخ احمد عبدالحق ولایت شیخ مسعود اولیا خلیفهٔ حضرت شیخ سعد الله کیسه واز کنتوری را به یک نگاه غیرت تاراج ساخت و وی را از مرتبهٔ ولایت معزول گردانیده و باز بر سر رحم آمده وی[۷] را به نظر شفقت خویش از سر نو به منصب ولایت سرفراز گردانیده و تفصیل این اجمال در احوال حضرت مخدوم شیخ احمد عبد الحق نوشته خواهد شد. الغرض مرتبهٔ قطب مدار که قطب عالم است آنست[۸] که اگر او خواهد که اقطاب را از مقام قطبیت معزول کند تواند و از دعای قطب الاقطاب و

---

۱. ب: « اقرار » بوده
۲. ب،ج: « هم » ندارد
۳. ج: « ظاهر » می باشند
٤. ب: « عین » حیات
۵. ب: شده « اند »
٦. ب: نصب « کنند »
۷. ب،ج: « آن » را
۸. الف،ب: « آنست » ندارد

غوث دیگری نیز به‌مرتبهٔ قطبیت می‌رسد[1] چنانچه حضرت میر سیّد اشرف جهانگیر در لطایف اشرفی می‌فرماید که حضرت مخدومی شیخ علاءالحق مرا فرمود[2] که هرگاه ترا به شرف مقام غوثی رسانند برای قطبی فرزندی شیخ نور سعی خواهی[3] نمود پس بعد از سفر آخرت مخدومی مذکور[4] چند مدّت گذشته بود که قطب ولایت بنگاله فوت شد، فقیر با سرهنگان بارگاه سبحانی و وزیران درگاه ربّانی اجتماع نموده به اتّفاق یکدیگر حضرت مخدوم زاده شیخ نور را به شرف قطب مشرّف ساختم و صاحب مرآة الاسرار می‌نویسد که از سبب تصرّف ولایت شاه اشرف جهانگیر هنوز عزل و نصب ولایت صوری و معنوی بر سر مرقد متبرکهٔ وی قدّس سرّه جاری است. اکثر مجمع رجال اللّٰه در آنجا واقع می‌شود و هم وی می‌نویسد چون این فقیر را ذوق دیدن حضرت مهتر خضر علیه‌السّلام و سایر رجال اللّٰه وقت پیدا شد به اشارت باطن حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدّین چشتی قدّس سرّه در سنه یکهزار و سی و چهار هجری بر سر مرقد مطهّرهٔ میر سیّد اشرف جهانگیر رفته در آخر غرّهٔ محرّم معتکف نشستم[5] شبی حضرت خواجه خضر را دیدم که درمیان آب حوض غسل می کند[6] امّا حرف و حکایت از طرفین واقع نشد. باز شبی دیگر در تمامی عشرهٔ اعتکاف حضرت خضر علیه‌السّلام با جمیع رجال اللّٰه وقت دریافتم و انواع فیض حاصل نمودم و از اتّفاقات حسنه آن که هم در آن شب روحانیت پاک حضرت رسالت پناه صلّی‌اللّٰه علیه وسلّم و بعضی صحابهٔ کرام و روحانیت اکثر پیران چشت ما[7] مثل حضرت خواجه بزرگ و حضرت قطب الاقطاب و حضرت گنج شکر و حضرت سلطان المشایخ وغیره را در آنجا معائنه نمودم و

---

۱ الف،ب: قطبیت « رسد »

۲ . ب،ج: « فرموده بود که »

۳ . ب: « خواهد » نمود

٤ . الف: « مذکور » ندارد

۵ . ب،ج: غره « ماه محرم معتکف شدم »

٦ . ج: « می نماید »

۷ . الف: « با » مثل ؛ ب: « یا » مثل

در آن مجمع بزرگان ظاهر و باطن دیدم که حضرت خضر علیه‌السّلام و امیر المؤمنین علی مرتضی کرّم اللّه وجهه یک جوان کوتاه بالا خوش روی را آورده در قدم حضرت رسالت پناه صلّی‌اللّه علیه وسلّم انداختند و التماس نمودند که جهانگیر بادشاه والی ملک هندوستان[۱] مریض شده است در چند ایّام ازین عالم نقل خواهد کرد و میان پسران او این جوان قابل سلطنت می‌نماید، آنحضرت دست حق پرست خود بر پشت آن جوان سعید ازل و ابد گذاشته فرمود که قایم مقام پدر باش، آن زمان معلوم شد که آن جوان شاهجهان بن جهانگیر بادشاه است. پس آنحضرت از کمال مهربانی شاهجهان را حواله به‌خواجگان چشت فرمود تا محافظت آن سعید بلند اقبال نمایند و خدمت معنوی بر این فقیر نیز از کمال ذرّه پروری مقرّر نمود، آن زمان حضرت خواجگان چشت خدمت محافظت جان آن جوان مذکور به‌فقیر نامزد کردند و انواع توجّهات در باب فقیر ارزانی داشتند و محافظت تن جوان مذبور[۲] را به‌یکی از ابدال هفتگانه فرمودند که به طرف کوه شمال می‌باشد[۳] و شیخ فیروز نام دارد پس بعد از سه چهار سال جهانگیر بادشاه بن جلال الدّین محمّد اکبر بادشاه در سنه یکهزار و سی و هفت هجری وفات یافت حضرت شهاب الدّین محمّد شاهجهان صاحبقران ثانی بن جهانگیر شاه بن جلال الدّین محمّد اکبر بادشاه در ساعت مسعود روز دوشنبه هشتم ماه جمادی الثّانی در سنه مذکور به‌جای پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود و هم وی می‌نویسد که در زمان حضرت غوث الاعظم سیّد محی الدّین ابو محمّد عبد القادر جیلانی رضی‌اللّه عنه در هفت ابدال یکی نقل کرده کافری را دست گرفته و زنّار او را شکسته در ساعت داخل ابدالان هفتگانه گردانید. بزرگی خوش گفته است، چون نزدیک سلطان بنشیند در ملک حکومت خود بیند و به‌قول شیخ علاءالدّوله سمنانی قطب ارشاد را ولایت شمسی است که بر تمام عالم می‌تابد و قطب ابدال را ولایت قمری است

۱. ب، ج: ملک « هند »

۲. ب،ج: « مذکور » را

۳. ب،ج: « می باشند »

که بر هفت اقلیم[1] تصرّف می‌کند و در ملفوظ قطب ابدال مخدوم شیخ احمد عبد الحق نوشته است که روزی بختیار نام مریدی التماس رخصت نمود که برای تجارت مروارید می روم، فرمود از حد ولایت ما بیرون نروی. عرض کرده که حد ولایت پیر دستگیر تا کجا ست؟ فرمود[2] ازین کناره[3] تا به‌آن کنارهٔ دریا الغرض قطب ابدال رئیس جمع ابدال می‌باشد از آن جهت همه جا تصرّف می‌نماید و هم وی می‌گوید که در فصل الخطاب می‌نویسد که به‌قول صاحب فتوحات مکّی اقطاب را نهایت نیست بر هر صف قطبی می‌باشد چنانچه قطب زهّاد و قطب عباد و قطب عرفا و قطب متوکّلان چنانچه در نفحات حضرت شیخ احمد جام را قدّس سرّهٔ قطب اولیا نوشته است و در تمام ربع مسکون یک تن می‌باشد که او را قطب ولایت گویند و قطب جهان و جهانگیر عالم نیز نامند که جمیع اقسام ولایت از وی قوام دارد علی هذا القیاس بر هر مقامی قطبی است برای محافظت آن مقام و نیز می‌فرماید که برای محافظت هر قریه از قریات عالم یک ولی الله می‌باشد که قطب آن قریه است خواه در آن قریه مومنان باشند[4] خواه کافران. الغرض اگر مومنان اند در تحت تجلّی اسم هادی پرورش می‌یابند و اگر کافرانند در تحت تجلّی اسم مضل[5] که هر دو صفت یک ذات هستند فَهِمَ مَن فَهِمَ.

میر سیّد جعفر مکّی در بحر المعانی می‌فرماید که شاهدان حضرت لایزال از چشم خلایق مستور اند جز اهل حال و اولیای کامل دیگری ایشان را نداند و نبیند[6]. از ایشان گروهی هفت کس اند که حضرت خواجه عالم صلّی‌الله علیه وسلّم نشان می‌دهد **بدلاء امّتی سبعهٔ** و این هفت ابدال در هفت اقلیم اند هر بدلی در هر اقلیمی می‌باشد وظیفهٔ ایشان مددی و معونتی است در حق خلایق که عاجز شوند

---

۱. ب: هفت « اقالیم »

۲. ج: « فرمود » ندارد

۳. ج: کناره « دریا »

٤. الف : « باشد »

۵. ج: اسم « مذل »

٦. ب، ج: « ندانند و نبینند »

چون در آن قوم درویشی کامل باشند[۱] آن درویش فریادرسی[۲] آن قوم عاجزان می‌کند. چون یکی از ایشان به موت ارتحال می‌نماید یکی را از عالم ناسوت که صوفی باشد بجای او نصب کنند و به نام آن مرتحل این را می‌خوانند بدلاء سبعهٔ که در مشارب هر[۳] هفت نبی علیه السّلام اند یکی از آن در اقلیم اوّل است بر قلب ابراهیم علیه‌السّلام اسم او عبد الحی[٤] است. دویم بدلاء[۵] در اقلیم دویم است بر قلب موسی علیه‌السّلام اسم او عبد العلیم است. سیوم در اقلیم سیوم است بر قلب هارون علیه‌السّلام اسم او عبد المرید است. چهارم در اقلیم چهارم است بر قلب ادریس علیه‌السّلام اسم او عبد القادر است. پنجم در اقلیم پنجم است بر قلب یوسف علیه‌السّلام اسم او عبد القاهر است. ششم در اقلیم ششم است بر قلب عیسی علیه السّلام اسم او عبد السّمیع است. هفتم در اقلیم هفتم است بر قلب آدم علیه‌السّلام اسم او عبد البصیر است و این هفتم[٦] ابدال خضر علیه‌السّلام است و هم وی آنجا می‌فرماید که این فقیر با این بدلاء در مسافرت مصاحب بوده و هر یکی ابدال عارف اند و به لطایف و معارف الهی و اسرار که در کواکب[۷] سبعه است اللّه تعالی در ایشان همه تاثیر داده است و دو ابدال از هفت مذکور عبد القادر و عبد القاهر در ولایتی و یا در[۸] قومی که قهر است نامزد می‌شوند، مقهوری آن ولایت و آن قوم[۹] به‌واسطهٔ اقدام ایشان می‌باشد و سه صد و پنجاه ابدال دیگر اند و سه صد ازین ابدال بر قلب آدم علیه‌السّلام اند ایشان را این فقیر بر سرچشمهٔ نیل

---

۱. ب: « در آن قوم درویشی باشند » ؛ ج: « در آن قوم درویشی کامل حال باشند »

۲. ب: « آن درویش فریاد رسی » ندارد

۳. الف: « هر » ندارد

٤. ج: « عبد الحق » است

۵. ج: دویم « از آن » در

٦. ج: « هفتمی » ابدال

۷. ب: « کواکب سبعه » ندارد

۸. ج: « بر » قومی

۹. ب،ج: آن « مقام »

ملاقات کرده است و هر سه صد و پنجاه و هفت ابدال در کوه ساکن اند و خوردن و آشام ایشان[۱] درختان است و ملخ بیابان و با معرفت کمال متّهد اند، سیری و طیری ندارند چنانچه حدیث صحیح از عبد الله بن مسعود رضی‌الله عنه مروی است به‌درستی که خدای تعالی را سه صد بندگان اند که دلهای ایشان بر دل آدم علیه‌السّلام است و مر او را چهل بنده اند که دلهای ایشان بر دل موسی علیه‌السّلام و مر او را هفت بنده اند که دلهای ایشان بر دل ابراهیم علیه‌السّلام و مر او را پنج بنده اند که دلهای ایشان بر جبرئیل است علیه‌السّلام و مر او را چهار بنده اند که دلهای ایشان بر دل میکائیل علیه‌السّلام و مر او را یک بنده است که دل او بر دل اسرافیل علیه‌السّلام است[۲] ان الله ثلثمائة نفسا قلوبهم علی قلب آدم علیه‌السّلام و له اربعون قلوبهم علی قلب موسی علیه‌السّلام و له سبعة قلوبهم علی قلب ابراهیم علیه السّلام و له خمسة و قلوبهم علی قلب جبرئیل علیه السّلام و له اربعة قلوبهم علی قلب میکائیل علیه‌السّلام و له واحد قلبه علی قلب اسرافیل علیه‌السّلام، چون یک متوفّی می‌شود از چهار تن یکی را بجای وی رسانند. چون از چهار یک متوفّی می‌شود[۳] از پنج تن یکی را به جای وی رسانند. چون از پنج تن یکی متوفّی می شود از هفت تن یکی را به جای وی رسانند. چون از هفت تن متوفّی می شود از چهل تن یکی را به جای وی رسانند و چون از چهل تن[۴] یکی متوفّی می‌شود از سه صد تن یکی را به جای وی رسانند و چون از سه صد یکی متوفّی می شود[۵] یکی را از زهّاد که صوفی سیرت باشد به جای وی رسانند و این جمله بدلاء به ترتیب مذکور فیض از قطب ابدال می‌گیرند که دل او بر دل اسرافیل است.

و هم میر سیّد محمّد جعفر مکّی گوید بدلاء چهار صد و چهار اند، سه صد و شصت و چهار را ذکر کردیم و چهل دیگر اند کما قال علیه‌السّلام بدلاء امّتی

---

۱. ب: « خوردن ایشان اشلم » درختان

۲. الف: از « به‌درستی که خدای تعالی را ......تا...... دل او بر دل اسرافیل علیه‌السّلام است » ندارد

۳. الف، ب: « متوفی می‌شود » ندارد

۴. ب،ج: « نیز » یکی

۵. ج: « بجای وی » یکی را

اربعون رجلاً اثنا عشر بالشّام و ثمان و عشرون بالعراق. در لطایف اشرفی می‌نویسد که حضرت رسالت پناه صلّی‌اللّه علیه وسلّم جمیع عالم را دو قسم فرض کرده اند، نصفی شرقی و نصفی غربی. از عراق[١] نصف شرقی خواسته اند چنانچه خراسان و هندوستان و ترکستان و سایر بلاد شرقی در عراق داخل است و نصف غربی چون شام و بلاد مصر و مغرب وغیره همه در شام داخل است. پس فیض آن چهل تن مذکور بر تمام عالم ناشی باشد و صاحب کشف المحجوب و اکثر مشایخ همین چهل بدلا مذکور را چهل ابرار قرار داده اند هر دو حال مقبول است و میر سیّد محمّد جعفر مکّی در بحر المعانی می‌گوید که چهار اوتاد اند که در چهار رکن عالم ساکن باشند. یکی را در مغرب ملاقات کرده ام، نام او عبد الودود است. دوّم را در مشرق ملاقات کرده ام، نام او عبد الرّحمان است. سیوم را در جنوب ملاقات نموده ام، نام او عبد الرّحیم است. چهارم را در شمال ملاقات کرده ام، نام او عبد القدّوس است. اگر از ایشان یکی[٢] متوفّی می‌شود یکی را از نائبان به جای او می‌رسانند. چهار رکن عالم معمور به وجود این چهار اوتاد است چنانچه کوهها سبب سکون زمین کما[٣] قال اللّه تعالی اَلَم نَجعَلِ الارضَ مِهَاداً والجِبَالَ اَوتادا.

میر سیّد گیسو دراز در جوامع الکلم که ملفوظ وی است می‌فرماید که ابدال برای تصفیهٔ دل زعفران با شیر آش کرده می‌خورانند و آن را که درمیان خویش در آرند او را بدهند و این را اثری ظاهر گویند[٤] و میان ایشان موازنهٔ چند درم سنگی چیزی لطیف طریقهٔ آب می‌باشد و آن را چند رنگ است، سپید هم باشد سرخ هم باشد زرد و سیاه هم امّا سیاهی مفرط[٥] و معطّر و بوی وی چنان می‌باشد که هیچ خوشبو بدو نرسد و از خوردن وی در کام حلاوتی پیدا می‌آید که در چیزی دیگر کم بود و دل را از آن فرحتی حاصل می‌شود که آن را حدّی و

١. ب: « عراق » ندارد

٢. ج: « یکی » ندارد

٣. ب: « کما » ندارد

٤. ب: « گوید »

٥. الف: سیاهی « منظر » ، ب: « مفرط »ندارد

اندازی[1] نیست. از ایشان پرسیده شد که این چیست و از کجا است؟ گفتند در تیه بنی اسرائیل درختی هفت هشت[2] می‌باشد این بار آن درخت است. صفت آن درخت می‌کنند که بر آن درخت تجلیّات چنین و کشوفات چنین. چند بار این مقدار اشارت به انگشت سبابهٔ خویش کردند همچون پشک چیزی در ایشان بود آن را کشیدند و شپلیدند[3] اندکی آب بیرون آمد، گفتند بار آن درخت این است[4] که این آب شیرهٔ اوست در حلق تو، اشارت بدین ضعیف کمترین خدمتگاران کردند که بعد ولادت همین آب اوّل در حلق تو چکانیده ام و چون طعام چشانیده از[5] اوّل همان آب در حلق تو کرده ام وقتی که سجده نشاندند اوّل همان آب در دهن تو کرده ام برین معنی خلق عامه را گواه گرفته ام و هم ترا علم داده ام.

و صاحب بحر المعانی می‌گوید که نقبا سه صد اند، اسامی کل نقبا علی علیه السّلام است و نجبا هفتاد اند اسامی کل نجبا حسن علیه السّلام است و اخیار هفت اند اسامی ایشان حسین علیه السّلام است. عمد[6] چهار اند اسامی ایشان محمّد صلّی‌الله علیه وسلّم است و یکی غوث است نام او عبد الله است. چون غوث متوفّی می‌شود یکی از عمد در[7] مقام وی رسانند و چون یکی از عمد متوفّی می‌شود یکی از اخیار[8] به‌جای او رسانند. چون از اخیار یکی متوفّی[9] می‌شود یکی از نجبا به جای وی رسانند. چون یکی از نجبا متوفی می‌شود یکی از نقبا بجای وی

---

۱. ج: «اندازه» نیست

۲. ب: هفت «شب»؛ ج: «هفت وهشت درخت»

۳. ب: «شپلیدن» اندکی

۴. ج: «این» ندارد

۵. ب: «اند» اوّل

۶. ج: «عجد»

۷. الف: «در» ندارد؛ ج: «عجد»

۸. ب: یکی از «خلق»

۹. الف: «از اخیار یکی متوفی» ندارد

رسانند. چون یکی از نقبا متوفّی می‌شود یکی از خلق بر آورده[۱] به جای او رسانند. بدلا وغیره را بالا مذکور کرده ایم. و هم در بحر المعانی می‌نویسد که مسکن نقبای زمین مغرب است یعنی زمین[۲] سویدا آنجا روز مقدار از صبح تا چاشت است باقی همه شب امّا نمازهای ایشان چون وقت می‌رسد در طی زمینها که اوقات معیّن است به مشاهدهٔ عین تاثیر آفتاب می‌کند و خمس صلوة می‌گزارند. ایشان را اینچنین معاینه کرده ایم[۳] و سکونت نجبا مصر است و اخیار همیشه در سیاحت می‌باشند و ایشان را سکونتی و قراری نباشد و عمد[۴] در زوایای ارض می‌باشند و مسکن غوث مکّه است و این راست نمی‌آید چونکه اکثر بزرگان غوث بودند و در کعبه سکونت نداشتند چنانچه غوث الاعظم شیخ ابوالعبّاس قصّاب در آمل[۵] ساکن بود و حضرت غوث الثّقلین شیخ محی الدّین عبد القادر جیلانی در بغداد. پس میر سیّد اشرف جهانگیر که غوث وقت خود بود در لطایف اشرفی چنان می‌فرماید که مجاورت کعبه غوث را شرط لازمی نیست و اکمل اولیا را حق تعالی قوّتی داده است که در چند مواطن و مواضع مختلف در زمان واحد ظهور کنند و در طرفهٔالعین به چند مواضع خود را بنمایند و بعضی مشایخ شخصی واحد را غوث و قطب می‌نویسند چنانچه در فتوحات آورده که یک شخص است که او را غوث و قطب نامند و لیکن مقتدای این طایفه صاحب فتوحات مکّی در اکثر تصنیفات خود می‌فرماید که غوث جدا است و قطب الاقطاب جدا[۶] چنانچه میر سیّد اشرف جهانگیر در لطایف اشرفی می‌فرماید که اگر وجود غوث و وجود قطب الاقطاب[۷] در عالم موجود نباشد تمام عالم زیر و زبر گردد امّا چون غوث ترقّی کند فرد شود و چون قطب

---

۱. ب: « بر آورده » ندارد

۲. ب: « زمین » ندارد

۳. ج: کرده « ام »

٤. ب: « عمد » ندارد

۵. الف،ب: « قصاب آملی »

٦. ج: جدا « است »

۷. ج: وجود « قطب »

الاقطاب[1] ترقّی کند فرد گردد و چون فرد ترقّی کند قطب وحدت شود یعنی به‌مقام معشوقی رسد و هم صاحب بحر المعانی می‌گوید دوازده اقطاب[2] در قصبات اقالیم ساکن باشند و سکونت قطب الاقطاب در شهر معظّم باشد الغرض در حالت قطبیت در شهر و در قصبه و در دیهه ساکن باشند و چون ترقّی کنند در مقام افراد رسند ترتیب ساقط گردد از تعیّن مقام بگذرند هر جا که خواهند باشد و معشوق را نیز ترتیب ساقط است و به قول صاحب کشف المحجوب مکتومان چهار هزار تن اند که همیشه در عالم می‌باشند و مر یکدیگر را نشناسند و جمال حال[3] خود را ندانند، اندر کل احوال از خود و از خلق مستور باشند و در لطایف اشرفی می‌آرد که اکثر مکتومان ظاهر در لباس غیر آشنا می‌باشند و غیر از موحّد اهل باطن ایشان را نشناسند، بیت :

مرد می‌باید که باشد شه شناس   تا شناسد شاه را در هر لباس

و در بعضی از کتب معتبره می‌آرد که حضرت رسالت پناه صلّی‌الله علیه وسلّم فرمود نمونهٔ هر نبی در امّت من تا قیام قیامت خواهد بود مگر یک لکهه بست و چهار هزار ولی کامل در هر زمان موجود اند به اعتبار آنکه بر قلب هر نبی یک ولی باشد لیکن در حدیث آمده است که بر قلب بعضی انبیا سه صد و بر قلب بعضی انبیا چهل کس نیز می‌باشند پس به‌این اعتبار زیاده اند. مستورین و ظاهرین داخل ایشانند امّا بعضی گفته اند که خلاصه همه[4] چهار هزار اند و خلاصهٔ آنها پانصد کس اند و بقای عالم به دعای ایشان منوّط[5] است و رئیس و قطب الاقطاب و هم صاحب بحر المعانی می‌گوید ای محبوب گوش دار که مقام افراد نوشته می‌آید امّا المفردون فمنهم من هو علی قلب علی کرّم الله وجهه و هو علی قلب محمّد علیه الصّلوة والسّلام کما قال علیه السّلام ما رآنی علی حقیقة الّتی خلقتنی الله تعالی علیها

---

۱. ب، ج: « هم » ترقی

۲. ب، ج: « قطب »

۳. ب: « حال » ندارد

۴. ج: « خلاصه از آن هم »

۵. ب : « مبسوط » است

غیر ابن ابی طالب یعنی ندیده ما را بر حقیقتی که آفریده است مرا حق تعالی بر آن حقیقت هیچ کس مگر پسر ابی طالب کرّم اللّه وجهه، ای محبوب نیک تامّل کن که درین کلمات چه علمها از علمای شاهدان لایزالی که در قلم می‌آید. بدانکه ای محبوب افراد کامل و افراد غیر کامل افضل اند بر قطب الاقطاب امّا افراد کامل به ظاهر وجه تفرّد و روح کلّی علی اند کرّم اللّه وجهه[۱] و غیر کامل به‌ظاهر وجه[۲] تعلّق روح علی کرّم اللّه وجهه اند پس میان تفرّد و تعلّق بسیار درجه فرق است این همه را در سفر و سیر و طیر اقالیم دریافته ایم و هر یکی نعمت‌های در حق این فقیر مبذول[۳] فرموده اند و مراتب ایشان مشاهده کرده ایم. ای محبوب خاطر جمع دار که ترا نیز از دولت پیر[۴] فقیر حضرت شیخ نصیر الدّین محمود اودهی قدّس سرّه همه مشاهده گردد انشاءاللّه تعالی. ای محبوب طایفهٔ افراد را تعداد نیست بسیاری اند و از چشم مردم ظاهر مستور اند مگر آنکه قطب مدار و بعضی اقطاب ایشان را دانند و بینند. هر گاه یکی از میان افراد کامل که مظاهر وجه تفرّد علی کرّم اللّه وجهه اند در سلوک ترقّی کند بر قلب حضرت رسالت پناه صلّی‌اللّه علیه وسلّم نیز در سلوک ترقّی کند به قطب حقیقی که مقام معشوق است یعنی قطب وحدت رسد. ای محبوب در نهایت این مقام از کل اولیای دو کس رسیده اند- یکی حضرت شیخ محی الدّین عبد القادر جیلانی، دوّم حضرت شیخ نظام الدّین بداؤنی. ایشان را در سلوک کمال عمر وفا نمود[۵] زود زود ترقی میسّر شد و در مقام معشوقی رسیدند یعنی هر دو را مشارب از روح احمدی بود صلّی اللّه علیه وسلّم. روزی این فقیر در کشتی دریای نیل مصر با خضر علیه السّلام مصاحب بود، سخن در بیان شاهدان لایزالی می‌رفت، خضر علیه‌السّلام نیز فرمود که حضرت شیخ عبد القادر جیلانی و حضرت شیخ نظام الدّین بداؤنی در مقام معشوقی بودند

---

۱. ب: وجهه «اند»

۲. ب: «وجه» ندارد

۳. ب: «نزول» فرموده

۴. ج: «پیش» فقیر

۵. الف: «بود»

امثال ایشان دیگری نرسید باقی همه از[1] طفیل نبی و علی کرّم اللّه وجهه در مقام فردانیت بودند در سلوک بیشتر عمر[2] وفا نکرد در مقام بقا رفتند و هم در بحر المعانی می‌گوید خواجه با یزید بسطامی و خواجه شبلی نیز به مقام معشوقی رسیده بودند و ممکن است هر که را حق سبحانه خواهد به این مقام رساند و به این عطایا بهره‌مند گرداند. ای محبوب قطب مدار متصرّف است از عرش تا ثری و افراد محقّق است از عرش تا ثری پس میان تصرّف و تحقیق فرق بسیار است و حاصل این[3] کلمات آنست که قطب مدار علی الدّوام در تجلّی صفات است و افراد کامل همیشه در تجلّی ذات پس قطب مدار خاص است و افراد اخص است و بعضی اولیا را تجلّی افعال است و بعضی را تجلّی اسماء و بعضی را تجلّی آثار است. پس بعضی در مقام[4] صحو اند و بعضی در مقام سُکر و بعضی در هر دو باشند. این مقامات اولیا را در عالم کثرت است امّا اهل فردانیت بیرون ازین مقامات تجلّی دارند و فردانیت بی مکان است. ای محبوب نوزده سال این فقیر در صحو بود و بست و یکسال در سکر به حدّی که هیچ خبر نداشته امّا در جوار شیخ اوحد تمیمی بود که قطب اقلیم بودند ایشان ازین بست[5] و یکسال مرا روایت کردند آنگاه معلوم شد که مدّت مذکور مست بودم بعد ازین مدّت هم از[6] مقام مستی به دولت پیر خود قدّس سرّه مدّت چند سال است که در فردانیت نزول کرده ام. ای محبوب فردانیت که به این فقیر عطا شده است به شرط مستور بودن و این مقام لاهوت است و لاهوت در اصل لا هو الاّ هو است حرف تا زیاده از قانون عرب است که چون کلامی مخالطه گویند چیزی حذف کنند و چیزی زیاده نهند تا نامحرمان محروم از حقیقت مانند. پس لا نفی است یعنی نیست تجلّی صفات مر

---

۱. الف: « از همه »

۲. الف،ب: « عمر » ندارد

۳. الف: « ازین » کلمات

۴. ج: « مقام » ندارد

۵. الف: « در » بست

۶. ج: « در »

طایفهٔ افراد را و هو اسم ذات است یعنی الاّ هو، مگر تجلّی ذات. پس اهل فردانیت را دوام مقام لاهوت است یعنی تجلّی ذات و لاهوت خود یعنی فردانیت را مقام نیست که خارج از شش حدود است و این لفظ مقام که اضافت می‌کنند مراد مقام نیست[۱] به اسناد مجازی مقام گویند که مقام لاهوت است امّا مقام ندارد و نیک تامّل کن که چه می‌گویم و از مشاهدهٔ یقین بیان می‌کنم و هر چه در بحر المعانی بیان است از علم الیقین نیست و از عین الیقین هم نیست[۲] بلکه مشاهدهٔ حقیقت است و اسفل[۳] این مقام جبروت است یعنی مقام جبر و کثر خلایق و این مقام قطب عالم که متصرّف است از عرش تا ثری جبر و کثر هم در شش جهت گنجد و قطب عالم را فیض از عرش مجید است که تعلّق به عزلیت و نصبیت دارد و این مقام را جبر و کثر از آن گویند که [۴]کرامات اولیاء و معجزات انبیا هم درین عالم است و چون از مقام جبر و کثر ترقّی کند به مقام فردانیت برسد یعنی لاهوت و در عالم فردانیت عالم جبروت یعنی جبر و کثر کفر است امّا افراد قادر اند بر عالم جبروت. اگر بر جبر و کثر مشغول شوند از فردانیت یعنی از تجلّی ذات بر افتند سبب آنست که افراد مستور باشند. چون قلم درین مقام رسید فردانیت که مقام لاهوت است به گوش سر این فقیر به لسان حقیقت گفت، بیت:

کم گو دمی ازین پس اسرار خوبرویان　　این در چه می‌کشائی دیوار گوش دارد

ای محبوب گوش دار که عمر قطب مدار چند باشد. بعضی را سی و سه سال و چهار ماه باشد و بعضی را سی و سه سال و سه ماه و هشت روز و بعضی را بست و هشت سال و سه ماه و دو روز و بعضی را بست و پنج سال و عمر بعضی بست و دو سال و یازده ماه و بست روز باشد و بعضی را نوزده سال و پنج ماه و دو روز. ای محبوب از سی و سه سال و چهار ماه زیاده نباشد و از نوزده سال و پنج ماه و دو روز نقصان نبود اگر در عمرهای مذکور تقدیر می‌رسد رحلت می‌کنند و

---

۱. ب: «که خارج از شش حدود است و این لفظ مقام که اضافت می کنند مراد مقام نیست» ندارد

۲. ب: هم «است»

۳. ج: «اسفل» ندارد

۴. الف: «که» ندارد

آنکه در سلوک به عمرهای مذکور ترقّی می‌کنند در مقام افراد می‌رسند و عمر افراد پنجاه و پنج سال است نه زیاده و نه نقصان. اگر در عمر مذکور تقدیر می‌رسد رحلت می‌کنند و آنکه به عمر مذکور در سلوک ترقّی می‌کنند به قطبی حقیقی می‌رسند و عمر قطب حقیقی بست و سه سال و دو روز است. این مقام مقام معشوق است یعنی قطب وحدت و مرتبهٔ معشوق آنست که هرچه معشوق گوید حضرت جلّت عزّت آن کند چنانچه درین مرتبه قطب وحدت حضرت شیخ فرید گنج شکر را قدّس سرّه از عالم غیب خطاب کردند که ای فرید[1] تا این زمان آنچه ما فرمودیم تو بجا آوردی و الحال هر چه تو گویی من آن کنم چنانچه این حکایت تمام حضرت شیخ نصیرالدّین محمود قدّس سرّه در خیر المجالس به‌تفصیل فرموده است. سبحان اللّه تا کرا به این دولت عظمی رسانند به که این در بگشایند. سلطان المشایخ نظام الدّین بداؤنی در منقبت آنحضرت گوید، بیت :

پیر ما پیر ست مولانا فرید　　همچو او در خلق مولانا فرید

و صاحب مرآةالاسرار تا اینجا رسیده گوید الغرض مجملی از احوال رجال اللّه در قلم آوردیم و حضرت شیخ علاءالدّوله سمنانی قدّس سرّه در کتاب عروه[2] فی باب ششم در فصل چهارم حضرت الیاس و حضرت خضر را نیز در گروه رجال اللّه این امّت ذکر کرده است که خضر نبی علیه‌السّلام با قطب ابدال صحبت می‌دارد و حرمت او نگاه می‌دارد و دعای خیر بر وی می‌کند و اقتدا به‌وی می‌کند در نماز و مایحتاج او از نفوذ وغیره آن می‌دهد و اسم خضر ملکان بن ملیان بن طیان بن سمعان بن سام بن نوح علیه السّلام و نام نوح ملکان بن متوشلخ بن ادریس و اسم ادریس اخنوع است. چو درس بسیار گفتی از آنجهت او را ادریس می‌گفتند چنانچه نوح را جهت آنکه نوحه و زاری می‌کرد نوح می‌گفتند و خضر را جهت آنکه هر جا می‌نشست سبزی می‌شد خضر می‌گفتند و ولادت خضر در زمین فارس واقع شده که موضع است دو فرسخ از شیراز و نوح علیه السّلام سه پسر داشت مسلمان، سام و حام و یافث، دعا کرد برای سام به برکت اولاد لاجرم از پشت او انبیاء ظاهر شدند

---

۱. ج: ای « فرزند »

۲. ج: « عروه » ندارد ؛ ب: « عرفه »

و الیاس پسر سام بن نوح است پس جدّ والا خضر علیه السّلام برادر الیاس است و خضر قطب ابدال و اصحاب او پیش الیاس چنان به ادب می‌باشند که شاگرد پیش استاد و الیاس علیه السّلام دراز قامت و بزرگ سر و کم گو و بسیار مراقب و با وقار و تمکین و هیبت بسیار و دانا ست به‌معارف غیابی[1] و کرامات بسیار دارد و متابع شرع مصطفوی است و رعایت کنندهٔ سنّت چنانکه حق رعایت است و الیاس و خضر علیهما السّلام امر و نهی دین او را مامور می‌دارند و به عمل می‌آرند[2] پس هیچ زیان ندارد پیغمبری ایشان به ختم پیغمبر[3] علیه الصّلواة والسّلام چنانکه نزول عیسی علیه‌السّلام هیچ زیان نمی‌دارد از آنکه او نیز خلایق را به دین مصطفی علیه السّلام دعوت می‌کند و همچنین اقتدا می‌کند هر کس که وجود الیاس و خضر را منکر می‌شود از غایت چهل باشد این هر سه[4] زنده اند که ذکر رفت یکی در آسمان چهارم و دوّم در زمین و یاری کنندهٔ این دین متین و مصدق قرآن مبین اند و کنّیت حضرت خضر علیه السّلام ابو العبّاس است و او پیش از نزول وحی و هم بعد از نبوّت با پیغمبر علیه‌السّلام مصاحبت داشت و احادیث بسیار از آنحضرت روایت می‌کند دیگر بدانکه او بیمار می‌شود و دارو می‌کند نفس خود را چنانکه یک نوبت در مدینهٔ رسول شتربانان میان خود جنگ می‌کردند حضرت خضر نیز در آن میان بود یک سنگ بر سر او رسید مجروح گشت تا سه ماه آزار داشت بعد از آن نیک شد و پیش از زمان خاتم الانبیا علیه الصّلواة والسّلام در مدّت پانصد سال دندان مبارک او نومی بر آمدند[5] امّا درین زمان در مدّت صد و بست سال دندان او نو می‌شوند و امسال که سنه احدی عشرین و سبعمائهٔ است وقت تجدید دندان مبارک اوست که تا این زمان از وقت آنحضرت هفت نوبت بر آمده اند و

---

۱. ج: « عیانی »

۲. ب: « به عمل می آرند »

۳. ج: پیغمبر« ما »

۴. ب: هر سه « کس » زنده

۵. ج: « نو بر آمدند »

او زنان بسیار داشته است و فرزندان[۱] بیشمار امّا زنان و فرزندان او را نمی‌شناختند که این خضر است و پیش قاضی نیز در وقت نکاح[۲] نام خود را به‌تغییری[۳] می‌گفت و حالا صد و بست سال و هفت ماه شده اند که ترک تزویج کرده است و زن نمی‌خواهد و فرزندی از وی نمانده است و دیگر صفت حضرت خضر علیه السّلام آنست که نیکو خلق و جوانمرد و مشفق است و بر همه خلایق و بسیار عطا دهد از نفوذ و جامه‌های فاخره و دانا است به‌علم کیمیا از روی کرامت[۴] و تعلیم از حق و همه گنجهای روی زمین را می‌داند و به‌امر حق تعالی ایثار می‌کند بر ارباب حاجت امّا از برای نفس خود و یاران ده گانه که با وی می‌باشند تصرّف نمی‌کند و برای دفع حاجت قرض هم می‌ستاند و گرد نگاه می‌دارد و در بازار منا و دیگر جاها دلالی می‌کند و اجرت می‌گیرد و از آن خرج می‌نماید و نغمه خوب را بسیار دوست[۵] می‌دارد و رقص و تواجد نیز بسیار می‌کند و در مجلس سماع که صاحب حال باشند آنجا به‌امر حق حاضر می‌شوند چنانچه به نقل معتبر و متواتر مشهور است که اکثر اوقات در مجلس سماع سلطان المشایخ شیخ نظام الدّین بداؤنی قدّس سرّه حاضر شدی و با وی صحبت داشتی و هم در عروه می‌آرد که همراه الیاس نیز ده اصحاب می‌باشند چنانکه ده یار همراه خضر اند و اکثر مصاحبت ایشان با اقطاب و ابدال واقع می‌شود و درین زمان خضر و قطب ابدال موافق مذهب امام شافعی نماز می‌گذارند چنانچه در عروه مفصّل بیان نموده است[۶] و همان قسم حضرت خواجه محمّد پارسا نیز در فصل الخطاب کمالات و خوارق عادات حضرت[۷] الیاس و حضرت خضر علیهما السّلام به‌وجه احسن ذکر نموده و لیکن در عوام

---

۱. ج: فرزندان « او » بیشمار

۲ ج: « در وقت نکاح » ندارد

۳. الف: « مغربی » میگفت

٤. ب : روی « کرامات »

٥. ب،ج: « بسیار » ندارد

٦. الف: « است » ندارد

۷. ب : « عادات حضرت » ندارد ؛ ج: « خوارق حضرت »

الیاس به سبب بعض اقوال ضعیف چنان شهرت گرفته است که خضر علیه السّلام با سلطان سکندر رومی معاصر بود، همراه او به سفر ظلمات رفت و آنجا آب حیوان چشید تا زندگانی ابد یافت و این قول خلاف[١] ارباب سیر است چرا که در تفاسیر و سیر اکثر به نظر در آمده که خضر علیه السّلام معاصر ذوالقران اکبر بود و ذوالقران اکبر از حضرت صالح پیغمبر و پیش از حضرت ابراهیم مبعوث گشته صاحب روضهٔ الصّفا و بعضی ارباب سیر گویند که حضرت خضر علیه‌السّلام برادر خالاتی ذوالقران اکبر است و در سیر ربع مسکون با وی رفاقت داشت و صحبت حضرت خضر علیه السّلام با مهتر موسی صلوات اللّه علی نبیّنا و علیهما الصّلوة والسّلام در قرآن مجید ذکر افتاده است و این نیز مقرّر شده است چنانچه صاحب روضهٔالصّفا و صاحب[٢] حبیب السّیر می‌نویسد که سکندر رومی بعد از حضرت موسی علیه السّلام بود متابعت شریعت آنحضرت می‌نمود پس خضر علیه السّلام به‌همراهی او مامور شده باشند عجب نیست چنانچه می‌گویند که خضر علیه‌السّلام اکثر با امیر تیمور صاحبقران ثانی بوده[٣] و جمیع اولیا بر این متّفق اند که ما خضر را دیده ایم پس لازم نیست که حیات دوام از آب حیوانی یافته باشد. حضرت ادریس و حضرت عیسی کدام آب حیوان خورده بودند که زنده اند زندگی این طایفه از مشاهدهٔ حق است که از تجلّی علی الدّوام اسم اعظم یا حی زندگی دارند و هم صاحب مرآة الاسرار می‌فرماید که این فقیر کاتب حروف چند مرتبه حضرت خضر علیه السّلام را به مثل دیگر مردان غیب و شهدا دیده است و استفادهٔ صوری و معنوی از ذات با برکات وی حاصل نموده.

حالا به تائیدات الهی بیان می‌نمایم **مشرب صوفیهٔ اهل صفا.**

بباید دانست که این طایفه جمله صورتاً و معناً طالب حق هستند. در همه احوال دیدن ایشان ظهور حق و شنیدن ایشان کلام حق و گفتن ایشان سخن حق و سکون ایشان بر مذهب حق و بر قول الصّلح خیر استقامت دارند و تعصّب و

---

١. ب: خلاف « در باب تفسیر » و ارباب

٢. الف: « صاحب » ندارد

٣. ب: « امیر تیمور صاحب بوده »

شرارت را در آن مشرب[1] راه نیست و چون جمیع علمای اهل سنّت و جماعت متّفق اند که حق درین هر چهار مذهب دایر است و مطلوب این طایفه نیز همان حق است بنابر آن بی‌انکار هر چهار مذهب اقتدا می‌کند مقیّد بر یک مذهب نیستند از آنجهت الصّوفی لامذهب له گویند و هم می‌فرماید که شیخ علاءالدّوله سمنانی که مقتدای این قوم بودند در چهل مجلس می‌آرد که تقلید و پیروی[2] اهل سنّت و جماعت کار بزرگ است امّا ایشان که امامان بودند همه بدین متّفق اند که هر که متابع هست اعتقاد هر یک چنان باید که مذهب امام خود صواب داند محتمل خطا و مذهب امامان دیگر خطا داند محتمل صواب و ازین نوع اعتقاد یقین است که ثمره ندهد و اطمینان به‌احتمال صواب[3] و خطا جمع نیاید پس واجب است که در آن کوشند و اعتقادی حاصل کنند که محتمل خطا نباشند تا عبادت حق تعالی به اطمینان توانند کرد و در قیامت شرمساری نبرند و طریقه‌ای که محض صواب است طریقهٔ متصوّفه است و آن اینست که همه مجتهدان را بزرگ دانند و طعن نکنند بر اقوال ایشان و آنچه به خلاف نفس و تقوی نزدیک تر بوده بر آن باشند و هم صاحب مرآة الاسرار از ترجمهٔ عوارف نقل می‌کند که در روزگار صحبت رسول مقبول صلّی‌اللّه علیه وسلّم به برکت آثار نزول وحی و پرتو انوار نبوّت نفوس امّت از ظلمت رسوم و عادات متخلّع گشته بود و قلوب از لوث طبیعت و شایبهٔ هوا طهارت یافته لاجرم عقاید ایشان از وصمت[4] اختلاف معرّا بود و دلها از بیماری هوا سلیم و مبرّا همه یکدل و یک رای و یک زمان بودند، بعد از آن چون آفتاب رسالت به‌حجاب عبت متواری و محتجب گشتت مزاج قلوب از اعتدال استقامت روی به انحراف نهاد و به قدر انحراف اختلاف پدید آمد و شیطان طریق تصرّف در عقاید کشوده شد و بر حسب بعد از عهد رسالت و احتجاب نور عصمت هر روز ظلمات رغبات نفوس به دنیا زیاده می‌شد و اختلاف بیشتر پدید می‌آمد الی

---

۱. ب : در آن « مذهب » راه

۲. ج : « تقلید اهل سنت »

۳. ب : « به احتمال صواب » ندارد

۴. ج: « وسمت » اختلاف

یومنا هذا پس هر که طالب عقیدهٔ درست بود باید که بر طبقهٔ اوّل از صحابه اقتدا کند و به آثار ایشان اکتفا[۱] نماید و این معنی از خصایص اقوال[۲] صوفیان است که دلهای ایشان به وجدان حلاوت محبّت الهی از محبّت دنیا اعراض کلّی نمودند و عروق نزاع و خلاف از آن به یکبارگی مستاصل و منتزع شدند و به نظر رحمت و شفقت در عموم خلق نگریستند و از عذاب عداوت و مخالفت نجات یافتند و به‌فرقهٔ ناجیه ملقّب گشتند و با این همه نیازمندی که شیوهٔ این قوم است اکثری ارباب ظاهر بر آنند که این طریق صوفیه و مذهب اهل تصوّف اصلی ندارد. از چند مدّت مردم اهل بدعت خود را صوفی نام کرده و کتب ساخته این طریق را آشکار کرده اند. چون از اقوال و افعال و احوال این طایفه واقف نیستند بنابر آن از عدم وقوف این قسم سخنان می‌گویند پس ضرور شد که احوال این طایفه را از ابتدای کار نوشته شود. این مقدّمه از آفتاب روشن تر است که حق سبحانه تعالی جمیع علوم صوری و معنوی به‌حضرت محمّد مصطفی صلّی‌اللّه علیه وسلّم تعلیم فرمود و آنحضرت صلّی‌اللّه علیه وسلّم جمیع علوم ظاهری و باطنی را به‌علی مرتضی کرّم‌اللّه وجهه ایثار نمود و آنچه علم اسرار و حقایق از آنحضرت به‌وی رسیده بود تمام در جامع خود نوشته به‌طریق امانت[۳] به‌فرزندان خود سپرده و آن جامع غیر از ائمّهٔ اهل بیت به‌نظر اغیار در نمی‌آید و در وقت ذوق گاه گاهی رمزی از آن علوم به اصحاب محرم راز خود مثل محمّد بن ابو بکر صدّیق و عبد اللّه بن فاروق و عبد اللّه بن عبّاس و خواجه کمیل بن زیاد وغیره می‌فرمود.

و هم در کتاب مرآهٔ الاسرار از چهل مجلس شیخ رکن الدّین علاءالدّوله سمنانی نقل می‌نماید که چون حضرت امام علی رضا رضی‌اللّه تعالی عنه به‌طلب مامون خلیفه در باغ رفت و قدری انگور زهر آلوده از دست خلیفه بخورد و دانست که زهر خورده است و همان روز فوت خواهد شد پس پسرش محمّد تقی هفت ساله در بغداد بود به‌یک ساعت او را از بغداد به‌طوس آورد و وصیّت کرد که برو فلان

---

۱. ب: « اقتصار » نماید

۲. ب : « احوال » صوفیان

۳. ب: بطریق « آیات »

جای را خاک باز کن چون سنگی پدید آید بر آن خطی نوشته باشد مرا در زیر آن سنگ دفن کن. بعد از آن فرمود که چون به‌بلوغ رسی امانتی نهاده ام در فلان درخت برو و بردار آن امانت که کتاب جفر و جامع است و جامعی بود که امیرالمؤمنین علی کرّم اللّه وجهه نوشته است و اسرار غیب بیان کرده هیچکس آنرا نه بیند الّا آنکه امام باشد و امام لازم نیست که هر وقت حاضر باشد امّا آن کتاب موقوف باشد تا یکی از فرزندان امیر المؤمنین علی کرّم اللّه وجهه به درجهٔ امام نرسد[۱] و امام جز حسینی نباشد و این ساعت آن کتاب و چند چیز دیگر از انبیاء ودیعت است پنهانست[۲] تا آنگاه که مهدی ظاهر شود و بدو رسد[۳]. پس درین مقدّمه جمیع اهل معنی متّفق اند که آن علوم اسرار خاصّه ائمّهٔ اهلبیت نبوّت و ولایت است و بعضی اهل این امّت نیز به فیض صحبت ایشان به آن نعمت بهره مند شده اند پس اوّل کسی که از آن علوم فیض یافت خواجه کمیل بن زیاد و خواجه حسن بصری بود، مرتضی علی کرّم اللّه وجهه که امام مطلق است ایشان را به واسطه ارشاد فرمود و ازین هر دو کس به‌خواجه عبدالواحد بن زید وغیره رسید چنانچه معلوم است و بعد از آن خواجه ابراهیم ادهم از کمال صدق و اخلاص به حضرت امام محمّد باقر پیوست و از وی اقتباس آن اسرار[٤] نمود، بعد از آن خواجه بایزید بسطامی به‌خدمت حضرت امام جعفر صادق رسیده و سالها ریاضت و مجاهده کشیده تا ازین علوم سربلندی حاصل ساخت، بعد از آن خواجه معروف کرخی قدّس سرّه به شرف خدمت حضرت امام علی رضا رضی‌اللّه عنه بهره مند گشته از آن علوم آگاهی یافت. پس در حلقهٔ ارباب تصوّف[۵] این پنج کس بودند که از امامان اهل بیت بی‌واسطه آن علوم اخذ نمودند و به فیض آن علوم

---

۱. ب،ج: « نرسد »

۲. ج: « نهانست »

۳. ب: ظاهر « باشد » و بدو « برسد »

٤. ب: « انوار » نمود

۵. ب،ج: « حلقه تصوف »

میان خلق ممتاز گشتند و به نیابت ائمّهٔ اهل بیت[۱] بر مسند ولایت و امامت و طریقت متمکّن شدند و از ایشان به جمیع اهل تصوّف رسید چنانچه سابق ذکر چهارده خانواده وغیره در سلاسل هر کدام نوشته شد و ششم از مقتدای این قوم حضرت خواجه اویس قرنی است رضی‌اللّه عنه که رئیس سلسلهٔ اویسیه بود. الغرض در طبقهٔ اوّل این علوم اسرار مشایخ طبقات قدّس اللّه اسرارهم میان مریدان و طالبان به رموز و اشارات اظهار می‌کردند و در عمل آن می‌کوشیدند و بعضی تصنیفات نیز از ایشان واقع شده بود امّا ظاهر نمی‌کردند و در طبقهٔ ثانیه که نوبت به سیّد الطّایفه خواجه جنید بغدادی و خواجه ابوالحسن نوری و خواجه ابو سعید خرّاز و خواجه ابوبکر شبلی وغیره رسید ایشان آن علوم رموز و اشارت را علانیه به مریدان درس می‌گفتند و از آن وقت اکثری از بزرگان هر سلسله در آن علوم کتابهای تصنیف کردند که تفصیل آن طولی دارد و لیکن چند کتب معتبره که معمول جمیع مشایخ است درین محل اجمالاً ذکر کرده می‌شود. اوّل کتاب که در خانوادهٔ جنیدیه تصنیف شد طبقات صوفیه است تصنیف حضرت شیخ عبد الرّحمن سلّمی قدّس سرّه، بعد از آن شیخ علی بن عثمان حضیر الغزنوی که نیز در سلسلهٔ جنیدیه بود کتاب کشف المحجوب تالیف کرد و هم در آن سلسله امام محمّد غزالی علوم معاملات و اسرار این طایفه را در کتاب احیاء العلوم و کیمیای سعادت مفصّل ذکر کرده است، بعد از وی حضرت عین القضاة همدانی علم حقایق و معارف را آشکارا در کتاب تمهیدات و مکتوبات خود بیان فرموده، بعد از آن حضرت خواجه مودود چشتی در علم[۲] سلوک کتابی تصنیف فرموده حجّهٔ السّالکین نام دارد بعد از آن حضرت شیخ ابوالنّجیب قدّس سرّه که سرحلقهٔ[۳] مشایخ سهرورد بود کتاب آداب المریدین به جهت ارشاد مریدان تالیف کرد و حضرت شیخ شرف الدّین یحیی منیری بر آن شرحی نیکو نوشته است. بعد از آن حضرت شیخ شهاب الدّین سهروردی پیر حضرت مخدوم بهاءالدّین ذکریا ملتانی بر طبق کتاب آداب المریدین کتاب

---

۱. ب: « نیابت اهل بیت »

۲. ب: « در سلوک »

۳. الف: « خلیفهٔ» مشایخ

عوارف نوشت که اهل این طریق را حجّت است و هم در آن ایّام حضرت شیخ محی الدّین ابن عربی که در سلسلهٔ قادریه بود علم حقایق و معارف و رموز را بی پرده بر اهل عالم آشکارا گردانید و چند کتب تالیف نمود از آنجمله دو کتاب وی درین فن ممتاز اند- یکی فتوحات مکّی، دوّم فصوص الحکم. چندان اسرار حقایق درین دو کتاب مندرج ساخته است که فوق آن متصوّر نیست و از متابعان وی حضرت شیخ سعد الدّین فرغانی نیز کتاب مناهج العباد در اختلاف مذهب اربع به غایت پسندیده تصنیف نموده است. بعد از آن حضرت شیخ رکن الدّین علاءالدّوله سمنانی که مقتدای سلسلهٔ فردوسیه و کبرویه بود کتاب عروةالوثقی و چهل مجلس وغیره تالیف نمود و عقاید صوفیه را به آداب طریقت و حقیقت به وجه احسن بیان فرموده و در سلسلهٔ نقشبندیه حضرت خواجه محمّد پارسا کتاب فصل الخطاب در آداب طریقت و اسرار حقیقت نوشته و بعد از وی در آن سلسله حضرت مولانا عبدالرّحمن جامی از اکثر کتب مذکور انتخاب نموده کتاب نفحات و لوامع[۱] و لوایح تصنیف کرده است. علی هذا القیاس بزرگان مذکور به‌جهت ارشاد مریدان تالیفات[۲] بسیار نوشته اند لیکن در اصل مطلب میان ایشان اختلافی نیست، به هر کتاب این طایفه که اقتدا کند به‌مقصد قریب است و از تصنیفات حضرت خواجگان چشت قدّس‌اللّه اسرارهم سیر الاولیا ملفوظات حضرت سلطان المشایخ و اکثر پیران چشت که حضرت میر سیّد محمد کرمانی[۳] نوشته است و لطایف اشرفی حضرت میر سیّد اشرف جهانگیر سمنانی بسیار خوب اند که درین هر دو کتاب خلاصهٔ مطالب جمیع کتب این طایفه مندرج است. اگر مرید اهل بصیرت باشد زود به مطلب برسد و می‌گوید کاتب این حروف که از تصانیف پیران ما مکتوبات حضرت قطب العالم بندگی عبد القدّوس گنگوهی قدّس‌اللّه سرّه و رساله‌قدّوسیهٔ[۴]

---

۱. ب: « لوامع » ندارد

۲. ج : « تالیف » بسیار

۳. ج: سید کرمانی

۴. الف: رساله « قدسیه »

وی و لطایف قدّوسی[۱] و مجمع البحرین تصنیف فرزند ارجمند وی شیخ رکن‌الدّین و مکتوبات حضرت شیخ جلال الدّین تهانیسری و رساله ارشاد الطّالبین آنحضرت و هر دو شرح لمعات بر مکّی و مدنی و تفسیر دو سپارهٔ اخیر از حضرت قرآن مجید تصانیف حضرت شیخ نظام الدّین تهانیسری البلخی هستند درین زمان مر طالب حق را به‌جای مرشد کامل اند و شامل بر جمیع حقایق و معارف کتب متقدّمین و متاخّرین اند بلکه اسراری که درین کتب مندرج است در هیچ کتابی دیگر کم یافته می‌شود بلکه حضرت قطب العالم در بعضی مکاتیب چنان اسرار حقیقت و اطوار تربیت را بی پرده گفته است که محتاج به مرشد نیست و لهذا بعضی دزدان سلوک این مکاتیب را از آن مکتوبات دزدیده سخنی برپا کرده خلفا و مریدان پیدا ساخته اند و خود را اویسیه نام نهاده اند و مریدان ایشان این دزدی را عین ایمان تصوّر کرده اند راه طالبان حق می‌زنند و از بیعت و شجره بل از پیری و مریدی بالکلّیه انکار دارند و حالانکه از اذکار و اشغال و نعمت باطن و اسرار باطن و[۲] توحید بی‌بهره اند و باوجود این خود را از کملان روزگار می‌شمرند و مریدان مشایخ کامل و مکمّل را از پیران شان بر گردانیدن پیشهٔ خود ساخته اند و نقض بیعت کاملان[۳] را دین و ایمان خود قرار داده اند این فرقه ضال و مضل است **نَعوذُ باللّهِ مِن شُرورِ اَنفُسِهِم و مِن سَیِّئاتِ اعمالِهِم مَن یَهدِ اللّهُ فلا مُضِلَّ له و من یُضلِلهُ فلا هادیَ له.** الغرض بعضی از تصانیف این فقیر مثل جواهر ستّه و شرح وی مسمّی شرح اللّه لی و حدایق المجالس ملفوظ این فقیر و ملفوظ دیگر این فقیر مسمّی به‌بوارق الانوار[٤] و بحر الاسرار و اسرار عشقیه و دو شرح الف و بی و مکتوبات این فقیر مشتمل واقع شده اند مر همه اسرار اوّلین و آخرین را که طالب حق اگر زیرک باشد[۵] به مجرّد مطالع شان به‌مقصد حقیقی برسد و به‌اندک ریاضت و مجاهده عارف باللّه شود اگر کسی گوید

---

۱. الف: لطایف « قدسی »

۲. ب،ج: « و اسرار توحید »

۳. ج: « کلان » را

٤. ب، ج: « بحر الانوار و بحر الاسرار »

۵. الف: « باشند »

سلف بعد از مجاهدهٔ سی سال و پنجاه پنجاه سال تصاعد اعارف می‌شدند و بست بست سال خدمت پیران می‌کردند و اکثر متاخّرین به اندک ریاضت به‌عرفان واصل می‌شوند چنانچه حضرت خواجه بهاءالدّین نقشبند قدّس سرّه گفته اند اگر آمد بایزید ابتداء بهاءالدّین نباشد معرفت خدا برو حرام باد سرّ این چیست؟ گویم که طالبان فنا و بقا در وقت سلف از جهت آنکه کتب تصوّف تصنیف نشده بود در حاصل کردن علم الیقین هم محتاج به ریاضت می‌شدند و متاخّرین علم الیقین از لوایح و لمعات و جام جهان نما و نقد النّصوص وغیرهما به تعلیم از شیخ کامل حاصل کرده به ریاضت قلیله عین الیقین و حق الیقین[1] حاصل می‌کنند گویا حلوا را قومی تمام شب پختند و قومی دیگر وقت صبح مفت خوردند. آری در سلف صادقان گذشته بسیار بودند و در خلف بسیار بی معرفتان دعوای جذبه کرده ریاضت را گذاشته اند و عارفان که به‌اندک ریاضت واصل به‌حق شوند در متاخّرین هم کم اند نقد الاخلاص والذّوق فی کثیر منهم و نیز در سلف غالبا اهل ریاضت سه گونه بوده اند، بعضی اولیای ابرار بوده اند که از ترس[2] عذاب قبر و دوزخ و امید جنّت ریاضت شاقّه بجا می‌آوردند و تا دم مرگ به‌اوراد و نوافل و شب بیداری‌ها می‌گذرانیدند و از مقصود که اقرب من حبل الورید بود غافل بودند به‌حکم حدیث[3] و من اظلم ممّن عبدتنی بجنة او نار. عارفان این زمان از جهت معرفت و تحصیل فنا و بقا باوجود قلّت مجاهده افضل اند. فی الحدیث تفکّر ساعة خیر من عبادة ستّین سنة پس طعن مکن ای ساده دل عارفان این زمانه را به قلّت مجاهده چه کثرت علم و معرفت جبر نقصان می‌کند و نیز در سلف بعضی اولیای بیعت به‌پیر کرده مشغول به‌علم ظاهری می‌شدند پس علم صرف و نحو و معانی و بیان و بدایع و اصول و فقه و تفسیر و حدیث و حکمت[4] و سلوک را نیز از پیر حاصل کرده و از آن فارغ شده شروع در معرفت الهیه می‌کردند و بعضی کمال را منحصر در همان می‌دانستند و

---

۱. الف: « حق الیقین » ندارد

۲. ب: « پرسش »عذاب

۳. ب،ج: حدیث « قدسی »

٤. ب: حدیث و « فقه »

اکثر متاخرین علم اعتقاد و علم نماز و روزه و حلال و حرام آموخته و اعراض از علومی که خواندن آن فرض کفایه است کرده شروع در معرفت می‌کنند از آنجهت به سرعت واصل به‌مقصود می‌شوند و بعضی از سلف عمر را در تبدیل اخلاق ذمیمه به‌اخلاق حمیده صرف می‌کردند[1] مثلا مال‌ها را صرف می نمودند[2] تا بخل مبدّل به جود شود و خدمت مسکینان می‌کردند تا تکبّر مبدّل به‌تواضع شود، برای رفع ریا بر خود خواریها اختیار می‌نمودند و در همین می‌مردند، قلیلی از ایشان به‌خدا واصل می‌شدند و اکثری به‌ذات حق نمی‌رسیدند و متاخّرین روز اوّل حباب را در بحر فانی می‌کند به‌این سبب متخلّق به‌اخلاق الهی می‌شوند و تبدیل مذکور ضمناً حاصل می‌نمایند. قصّهٔ حضرت بایزید بسطامی با مرید شقیق بلخی شاهد[3] این معنی است چه وی گفته اگر بایزید کلاغی شود در شهر آن مشرک که مدّعی توکّل است نپرد الخ. پس ریاضت و مجاهدات و خدمات بعضی از ترس عذاب بود، وریاضات[4] بعضی خواندن علم شود، ریاضت بعضی تبدیلی اخلاص[5] بود، کل ذالک ضعیف بالنّسبهٔ الی طلب الفناء و البقاء، اگر گویی عارفان سلف که از ترس عذاب نار و از طلب علوم زایده و از تبدیلی اخلاق مبرا بودند هم ریاضت کرده اند[6] چنانچه حضرت بایزید گفته اگر پیشتر می‌دانستم که معرفت این هست و ذات را اقرب من حبل الورید می‌یافتم هرگز گرسنگی‌ها و تشنگی‌ها و شب بیداریها اختیار نمی‌نمودم و در تبدیل اخلاق عمر صرف نمی‌کردم و به خلاق[7] روز اوّل می‌رسیدم یعنی این معنی را از صحبت پیر کامل یافتم، بیت :

یک زمانی صحبت مرد خدا   بهتر از صد ساله طاعت بی ریا

---

۱. ب: « می‌کردند »

۲. ب،ج: « می نمودند »

۳. ب : « شاهدان » این معنی

٤. ج: « و ریاضت » بعضی

۵. ب: تبدیلی « اخلاق »

٦. الف: اضافه ؛ گوئیم در ابتدا قبل از اطلاع بسر المعرفهٔ ریاضات کرده اند »

۷. ج: « بخدای » روز

از یک سخن شیخ کامل آنقدر حجاب‌ها رفع می‌شوند[1] که از ریاضت ص...
ساله رفع نمی‌شوند[2]. بعضی مغروران می‌گویند عارفان این زمانه این ریاضات[3] ...
ندارند و دعوی معرفت می‌کنند اگر بر سر کار مطّلع می‌شدند اعتراض نمی‌کردند
آری محجوبان به ترک ریاضات ماخوذ اند و عارفان معذور و در حدیث است ک...
یک رکعت عارف از هزار رکعت محجوب بهتر است **رکعهٔ من عالم بالله افضل من**
الف رکعهٔ من جاهل بالله و صاحب مرآة الاسرار از شرح آداب المریدین نقل
می‌کند درست نیست هر هیچ یکی را که در آید در راه صوفیان مگر پس از آن ک...
بداند عقیدتهای ایشان را یعنی راندن سخنهای ایشان را در سوال و جواب ایشان
و بداند اصطلاحات ایشان را در کلمات ایشان از بهر آنکه سخن این طایفه بیشتر
رموز و اشارات بود که اگر جز این باشد خود عیان بود نه غیب[4] دیگر ایشان ک...
سخن به‌رموز و اشارات گویند از بهر آنکه بر سر خویش غیرت[5] کردند و سر خود
را نگاه داشتند. در سخنان خود رموز و اشارات نهاده اند تا آنکس که[6] بداند معنای
وی به‌مقصود واقف گردد و آنکس که معنی رمز و اشارات نداند پی نبرد ک...
ایشان چه می‌گویند. رمز و اشارات به‌ذات خود ثابت است مر خواص هر طایفه
را اسراری می‌باشد که غیر ایشان بدان واقف نگردد نه بینی اصل همه چیز توحید
است و سرّ همه موحّدان محمّد مصطفی است صلّی‌اللّه علیه وسلّم. خداوند جلّ
و علی را با وی رموز و اشارات بود که خلق از ادراک آن[7] همه عاجز آمدند و آن
حروف مقطّعات است اندر قرآن امّا[8] بیشتر متکلّمان بر آنند **هذا سِرٌّ بَینَ اللّهِ و حَبیبه**

---

۱. الف: «می‌شود» که
۲. الف: «نمی‌شود»
۳. ب،ج: «ریاضت»
٤. الف: نه «عیب»
٥. ج: «عبرت» کردند
٦. ب،ج: «آن که»
۷. ج: «این» همه
۸. الف: «تا» بیشتر

چون روا باشد که حق تعالی را با مصطفی سرّی بود که دیگری[۱] بدان واقف نگردند این نیز روا باشد که اولیای را با حق سرّی باشد که عوام خلق بر آن مطّلع نشوند و دیگر روا باشد که اولیا سرِّ خویش پنهان دارند حق تعالی اولیای خویش را میان خلق پنهان داشته است، اگر سرّ[۲] اولیای ظاهر بشناختندی چون اولیای سر بودندی اولی‌تر آنکه سرِّ ایشان نیز سرّ باشد این همه تقریر عذر اصطلاح ایشان بود پس هرکه رموز و اشارات ایشان فهم کردند مذهب[۳] ایشان بدانست چنانکه درین باب عزیزی گفته است، بیت :

سلیمانی همی[٤] باید که مرغان را زبان داند سلیمان نیستی آخر زبان مرغ کی داند

چنانکه ایشان خود را برابر سنّت کرده اند اعتقاداً و قولاً و فعلاً این خود را برابر ایشان گرداند. یعنی چون از کثرت مدّعیان حال محقّقان بر خلق پوشیده گشت چنان گمان بردند که مر این مذهب را اصلی نیست و این چنین نیست بلکه این مذهب راست است، کسری اندر[٥] مدّعیان مذهب است نه اندر مذهب تا اگر کسی ظن کند اندر کسری[٦] مدّعیان کند نه اندر اصل مذهب. پس آغاز می‌کنم به ذکر عقاید و مذاهب ایشان در اصل اعتقاد از بهر آنکه هیچ طایفه نیستند که بر ایشان چندان دروغ بستند که بر این طایفه چندان بهتان نهاده اند و این طایفه از همه خلق برتر و بزرگتر اند از بهر آنکه هر گروهی به چیزی سیر گردد و این طایفه به هر دو جهان سیر نگردد تا به خداوند جلّ ذکره نرسند[۷] امّا خلق بر ایشان دروغ و بهتان نهاده است.

و صاحب نفحات از ترجمهٔ کتاب عوارف روایت می‌کند که مراتب طبقات این طایفه علی اختلاف درجاتهم بر سه قسم است- قسم اوّل مرتبهٔ

---

۱. ج: « دیگران » بدان

۲. الف،ب: « نیز» اولیا

۳. ب: مذهب » ندارد

٤. ج: « همین » باید

٥. ج« کثرت در » مدعیان

٦. ج: « کثرت » مدعیان

۷. ب: « رسند » ؛ ج: نرسند « تا » خلق

واصلان و کاملان و آن طبقهٔ علیا است. قسم دوّم مرتبهٔ سالکان طریق کمال و آن
طبقهٔ وسطی است. قسم سوّم مقیمان اهل نقصان و آن طبقهٔ سفلی است. واصلان
مقرّبان و سابقانند و سالکان ابرار و اصحاب یمین و مقیمان اشرار[1] اند و اصحاب
شمال و اهل وصول بعد از انبیاء صلوات اللّه علیهم دو طایفه اند- اوّل مشایخ
صوفیه به واسطهٔ کمال متابعت رسول علیه الصّلوٰة والسّلام مرتبهٔ وصول یافته اند
و بعد از آن در رجوع برای دعوت خلق به طریق متابعت مامور و ماذون شده اند
و این طایفهٔ کاملان اکمل[2] اند تا خلق را به نجات و درجات دلالت کنند و طایفهٔ
دویم آن جماعت اند که بعد از وصول به درجهٔ کمال حوالهٔ تکمیل و رجوع خلق
به‌ایشان نرفت و بعد از کمال وصول ولایت[3] تکمیل دیگران به ایشان مفوّض
نگشت و اهل سلوک نیز بر دو قسم اند- طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه اللّه و
یریدون وجهه و طالبان بهشت و مریدان آخرت امّا طالبان حق دو طایفه اند-
متصوّفه و ملامتیه. متصوّفه آن جماعت اند که از بعضی صفات نقوص[4] خلاص یافته
اند و بعضی از احوال و اوصاف متّصف گشته و مطّلع احوال ایشان شده امّا ملامتیه
جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعدهٔ صدق و اختصاص
غایت جهد مبذول دارند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود
همچنان که عاصی از ظهور و معصیت پر حذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنّهٔ ریا
باشد حذر کنند. بعضی ازین طایفه قلندریه را نیز در جمله ملامتیه شمرند امّا طالبان
آخرت چهار طایفه اند- زهّاد و عبّاد و خدّام و فقرا امّا زهّاد طایفه باشند که به نور
ایمان و ایقان جمال آخرت مشاهده کنند و دنیا را در صورت قبیح معائنه نمایند[5] و
تخلّف این طایفه از صوفیه به آنست که زاهد[6] به حظّ نفس خود را از حق محجوب

---

۱. ج: « ابرار» اند

۲. ج: « مکمل » اند

۳. ج: « ولایت وصول »

٤. الف،ب: « نقوش »

٥. الف،ب : معاینه « نبیند »

٦. ج: « زهاد »

بود چه بهشت مقام حظّ نفس است و صوفی به‌مشاهدهٔ جمال ازلی از هر دو کون محجوب امّا عباد آن طایفه اند که پیوسته به‌وظایف عبادات و فنون نوافل مواظبت و ملازمت نمایند از برای امید ثواب آخرت[۱] امّا خدّام جماعتی باشند که خدمت فقراء طالبان حق اختیار کنند و اوقات خود را بعد از ادای فرایض به اهتمام امور معاش و اعانت ضعفا مصروف دارند و آن را بر نوافل عبادت تقدیم کنند و در طلب مایحتاج هر طریق که در شرع مذموم نباشد مداخلت نمایند. بعضی به کسب و بعضی به دریوزه و بعضی به فتوح و نذر[۲] ایشان در اخذ و عطا بر حق بود و از عزّت این مقام هر طایفه حال خادم و شیخ مشتبه شده است و خادم را از شیخ فرقی نهاده اند. فرق آنست که خادم در مقام ابرار است و شیخ در مقام مقرّبان زیرا که مراد خادم در اختیار در خدمت امید ثواب[۳] آخرت بود و الاّ بدان مقصود[۴] مقیّد نگردد و شیخ به مراد حق قایم بود نه به مراد نفس خود امّا فقرا آن طایفه اند که مالک هیچ چیز از اسباب دنیوی نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی همه ترک کرده باشند و باعث این طایفه بر ترک یکی از سه چیز باشد- اوّل رجای تخفیف حساب یا خوف عقاب چه حلال را حساب لازم است و حرام را عقاب. دویم توقّع فضل ثواب[۵] و مسابقت در دخول جنّت[۶] چه فقرا به پانصد سال پیش از اغنیا به بهشت در آیند. سیوم طلب حقیقت جمعیّت خاطر و فراغت اندرون از برای اکثار طاعات و حضور دل در آن و تخلّف فقرا از طایفهٔ ملامتیه و متصوّفه به آن ست که او طالب بهشت و خواهان حظّ نفس خود است و ایشان طالب حق و خواهان قرب او و ورای این مرتبه در فقر مقامی است فوق مقام ملامتیه و متصوّفه و آن وصف خاص صوفیه است چه صوفی اگر چه مرتبهٔ او ورای مرتبهٔ فقر است و

---

۱. ج: امید « صواب » آخرت ؛ ب: ثواب « اخروی »
۲. الف: « نظیر » ایشان
۳. الف: اضافه: « و این وصف در صوفی موجود بود و لیکن ایشان حق را برای حق پرستند نه برای ثواب اخروی » امّا ؛ ج: امید « صواب »
۴. ب: « مقصود » ندارد
۵. ج: فضل « صواب »
۶. ب: جنّت» است

لیکن خلاصهٔ مقام فقر در مقام او درج است و سبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقر از جمله شرایط و لوازم است و هر مقامی که از آن ترقّی کند رنگ مقام خودش دهد پس فقرا در مقام صوفی وصف دیگر زاید بود و آن سلب[1] نسبت جمیع احوال و اعمال و مقامات است از خود و عدم تمسّک[2] آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نه بیند و به خود مخصوص نداند بلکه خود را نه بیند پس او را نه وجود بود و نه ذات و نه صفت، محو در محو، فنا در فنا بود و این حقیقت فقر است که مشایخ در فضیلت آن سخن گفته اند و آنچه پیش ازین یعنی در فقر یاد کرده شد اسم فقر است نه حقیقت فقر و فوقیت مقام صوفی از مقام فقر به آنست که فقیر به ارادت فقر و ارادت حظ نفس محجوب بود و صوفی را هیچ ارادت مخصوص نبود، در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت حق محو بود بلکه ارادت او عین ارادت حق باشد و حق سبحانه چون خواهد که بعضی از اولیای خود را در تحت قباب عزّت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان را به‌لباس غنا که صورت رغبت است بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله راغبان[3] دنیا پندارند و جمال حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده ماند و این حقیقت فقر و زهد وصف خاص لازم حال صوفی است.

و صاحب کشف المحجوب می‌فرماید که مردمان در تحقیق اسم صوفی بسیار سخن گفته اند[4] و کتب ساخته. گروهی گفته که صوفی را از آن صوفی گویند که جامهٔ صوف دارد و گروهی گفته اند که بدان صوفی گویند که تولاّ به اصحاب صفّه گرداند و گروهی گفته اند که این اسم از صفا مشتق است. بعضی اهل صفا را صوفی توان گفت و هر کسی را اندر تحقیق این معنی لطایف بسیار است امّا بر مقتضای لغت معنی بعید می‌باشد پس صفا در جمله محمود بود چون اهل این قصّه

۱. ج: «سبب» نسبت

۲. الف: «بملک» آن

۳. ج: «اغنیای» دنیا

٤. ب،ج: «سخن گفته وکتب»

اخلاق و معاملات خود را مهذب[1] کردند و از آفات طبیعت تبرا جستند بدان اوصاف مر ایشان را صوفی خواندند و بدانکه صفا را اصلی است و فرعی. اصل وی انقطاع دل است از اغیار و فروعش ترک است از دنیای غدّار زیرا که صفا صفت دوستان است و آنکه از صفت خود فانی و به‌صفت دوست باقی باشد دوست آنست و احوال شان نزدیک ارباب معانی چون آفتاب عیان است.

و صاحب مرآةالاسرار از شرح آداب المریدین می‌آرد که غایت فقر هدایت تصوّف است و صوفی نامی است مر کاملان اهل ولایت را و محقّقان اولیا را بدین نام خوانده اند[2] و اهل آن اندرین وجه بر سه قسم اند یکی صوفی بود و دیگری متصوّف و سیومی مستصوف. صوفی آن بود که از خود فانی بود و به حق باقی و از قبضهٔ طبایع رسته[3] به‌حقیقت حقایق پیوسته و متصوّف آنکه به مجاهده این درجه همی‌طلبد و در طلب خود را بر معاملات ایشان درست همی‌کند و متصوّف آنکه از برای منازل و حظّ دنیا خود را مانند ایشان کرده بود[4] و ازین هر دو از هیچ معنی خبر نبود پس صوفی صاحب وصول بود و متصوّف صاحب اصول و مستصوف صاحب فضول آن را که نصیب وصل آمده[5] به یافتن مقصود رسیدن به مراد از مراد بی مراد نشود[6] و آن را که نصیب اصل آمد بر احوال طریقت متمکّن و اندر لطایف آن ساکن و مستحکم شد و آن را که نصیب[7] فضل آمد از جمله باز ماند و بر کارگاه رسم فرو نشست و به رسم از معنی محجوب گشت و به حجاب از وصل و از واصل معیوب شد و مشایخ این قصّه را درین معنی رموز بسیار است به حدّی که کلّیت آن را احصار نتوان کرد.

---

۱. ج: « مذهب » کردند

۲. الف: « خواندند »

۳. ب: طبایع «رفته »

٤. ب،ج: « بود » ندارد

٥. الف،ب: وصل « آید »

٦. الف: « شود »

۷. ب: از « آمد بر احوال......تا...آنرا که نصیب » ندارد

و هم آنجا از ابو الحسن نوری رحمة الله علیه می‌آرد که تصوّف دست برداشتن از جمله حظوظ[1] نفسانی بود و این بر دو گونه باشد یکی رسم، دیگر حقیقت و این آن بود که اگر وی تارک حظ است ترک هم حظی بود واین رسم باشد[2] و اگر حظ تارک وی است این فناء حظ بود، تعلّق این به حقیقت مشاهدهٔ حق[3] بود پس ترک حظ فعل بنده بود و فنای حظ فعل خدای تعالی، فعل بنده رسم و مجاز باشد و فعل حق حقیقت. امام محمّد باقر بن علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب کرّم الله وجهه گوید[4] که تصوّف خوش خوی باشد هر که نیکو خوی تر وی صوفی تر و خوی نیک بر دو گونه است- یکی با حق و یکی با خلق. نیک خوی با حق رضا دادن بود به قضای وی و نیکویی با خلق حمل ثقل صحبت ایشان برای حق و این هر دو صفت[5] اندر نظارهٔ وحدانیت وی بسته است و ابو حفص نیشاپوری گوید رحمهٔ الله علیه که تصوّف بالجمله آداب است هر وقتی و مقامی و حالی را ادبی بود، هر که ملازمت آداب اوقات کند به درجهٔ مردان رسد، هر که آداب ضایع کند او دور باشد از قرب و مردود باشد از قبول حق و بدین معنی قریب است قول ابوالحسن نوری رحمةالله علیه که تصوّف رسوم و علوم نیست و لیکن اخلاق است و شبلی گوید رحمهٔ الله علیه صوفی آن بود که در دو جهان هیچ چیز نه بیند جز خدای تعالی و هم آنجا چندین اقوال مشایخ درین مقدّمه ذکر کرده است و آخر برین حرف تمام می‌کند که این مقدار[6] از تحقیق مقالات مشایخ قدّس الله اسرارهم در باب تصوّف بیاوردم تا بر تو طریق این کشاده گردد مر منکران را بگوی که مراد شان در انکار تصوّف چیست اگر اسم مجرّد را انکار کنند باک نیست که معانی در حق تسمیهٔ بیگانه باشد و اگر عین آن معانی را انکار کنند پس انکار کل شریعت پیغمبر صلّی‌الله

---

۱. ب: « حظ » نفسانی

۲. ب،ج: رسم « بود »

۳. الف: « حق » ندارد

٤. الف: « گوید » ندارد

۵. ب،ج: دو « وصف »

٦. ج: که « مقداری »

علیه وسلّم و خصایل ستودهٔ انبیای را علیهم السّلام کرده باشند مر ترا وصیّت کنیم تا مراعات این حق نمایی و انصاف آن بدهی و دعوی کوتاه کنی و با اهل نیک اعتقاد[1] باشی و حقوق شان بگذاری.

بیان ولایت مطلقه و مقیّده:[2]

اکنون ذکر می‌کنم مرتبهٔ ولایت مطلقه و ولایت مقیّده و صاحب مرآةالاسرار از لطایف اشرفی نقل می‌کند که ولایت را چهار قسم آورده اند- اوّل ولایت که باطن نبوّت مطلقه است، ثانی ولایت مقیّده هر نبی و ثالث ولایت مطلقهٔ هر نبی و آن در محمّد است صلّی‌اللّه علیه وسلّم که مشکوهٔ اقتباس ولایت انبیاء است علیه السّلام و در دیگر انبیا علیه السّلام مشکوهٔ اقتباس ولایت اولیاست قدّس سرّهم و رابع ولایت مطلقه عامه[3] که مخصوص به نبوّت نیست و هر یک ولایت را خاتم است و خاتم قسم اوّل حضرت امیرالمؤمنین علی کرّم اللّه وجهه است و لهذا فرموده است اگر اهل کتب اربع جمع شوند حکم کنم بر هر یک از ایشان به کتاب او و خاتم ولایت مقیّده محمّدیه برغم شیخ محی الدّین ابن عربی و اتّباع وی نفس نفیس شیخ است و خاتم ولایت مطلقه محمّدیه مهدی[4] است که از نسل آن حضرت است صلّی‌اللّه علیه وسلّم و هم در وی از میر سیّد علی همدانی نقل می‌نماید که خاتم ولایت مقیده محمّدیه[5] به مرتبهٔ قلب محمّد علیه الصّلواة والسّلام برسد و خاتم ولایت مطلقه محمّدیه به مرتبهٔ روح محمّد صلّی‌اللّه علیه وسلّم برسد و خاتم ولایت مطلقه عامّه عیسی علیه السّلام است[6] که در زمان او مهدی خواهد بود و این رواست مر قول کسی را که می‌گوید مهدی همین عیسی علیه‌السّلام است و

---

۱. ج: و « نیک اعتقاد»

۲. الف: « بیان ولایت مطلقه و مقیده » ندارد

۳. ب،ج: « عامه » ندارد

٤. الف: « مهدی » ندارد

٥. ج: ولایت « مقیده » ندارد

٦. الف: « است » ندارد

تمسّک می‌کند به این حدیث که لا مهدی الاّ عیسی ابن مریم و جواب این حدیث حمل است بر حذف لا مهدی بعد المهدی المشهور الّذی هو من اولاد محمّد و علی الا عیسی علیه السّلام و هم صاحب مرآةالاسرار از حضرت شیخ مکّی شارح فصوص الحکم مراتب چهارگانه را به تفصیل تمام نقل می‌کند و می‌گوید ولی کسی است که او عارف باشد به ذات و صفات حق سبحانه تعالی به قدر و طاقت بشری و باوجود آن عرفان بر طاعت و عبادت صوری و معنوی ملازم بود و از معاصی و باطن محترز و اقسام ولی که آن را عارف نیز نامند سه است- اوّل ذو العین، دویم ذوالعقل[۱]، سیوم ذو العین و ذو العقل و ذوالعین عبارت از آن کسی است که شهود حق بر وی غالب باشد حق را ظاهر بیند و خلق را باطن. این حال موحّدی است که خلق در نظر او به مشابهٔ آینه بود مر حق را به سبب ظهور حق در خلق همچو ظهور صورت در آینه و اختفاء خلق در حق همچو اختفای آینه در صورت. ذو العقل عبارت از کسی است که شهود خلق بر او غالب بود، خلق را ظاهر بیند و حق را باطن پس حق در نظر او به منزلهٔ آینه بود مر خلق را و خلق به‌منزلهٔ صورت منطبعه باشد در آئینه. لاجرم حق باطن بود کما هو شان المرآة و خلق ظاهر کما هو شان الصّورة المرتسمة فی المرآة و ذو العین و ذو العقل عبارت از کسی است که حق را در خلق مشاهده کند و خلق را در حق و به شهود هیچ کدام محجوب نگردد از شهود دیگری بلکه وجود واحد را بعینه از وجهی خلق بیند و به وجهی حق، نمود کثرت مانع نیاید شهود وحدت[۲] را و شهود وحدت مزاحم نشود نمود کثرت را. الغرض به اتّفاق علمای ظاهر و باطن ظهور کرامت و خوارق عادت شرط ولایت نیست بلکه قدرت به این هم شرط نیست و عصمت شرط ولایت نیست امّا ولی محفوظ است چنانچه نبی معصوم[۳] و رسول مقبول صلّی‌اللّه علیه وسلّم سه مرتبه دارد- اوّل ولایت، دوّم نبوّت، سیوم رسالت و آنحضرت فرموده است علیه الصّلوة والسّلام که اوّل ما خلق اللّه نوری پس انوار جمیع انبیا و اولیا از نور محمّدی پیدا

---

۱. ج: « ذو الفضل »

۲. الف: « وجوب »

۳. ب،ج: معصوم « است »

شده باشد لهذا مکاشفان ولایت شعار متّفق اند که جمیع انبیا و رسل نوّاب حضرت محمّدی بوده اند صلّی‌اللّه علیه وسلّم چنانکه فرموده کُنتُ نبیّا و آدمُ بَینَ الماءِ وَ الطّین یعنی از نبوّت خود آگاه و دانا بودم پس حق تعالی او را خبر داده در حالتی که او روح بوده قبل ایجاد اجسام انسانی و انبیا در عالم نوّاب اویند از آدم تا عیسی علیهما السّلام پس تا روز قیامت همه ملک او بود و از روحانیت او به روحانیت هر رسولی که موجود بودند فیضی می‌رسید[1] به آن شرایعی که از ایشان صادر و ظاهر می‌شد در زمانی که رسول بودند امّا چون در عالم حس موجود نبود شرع هر یکی به آنکس منسوب شد و آن در حقیقت شرع محمّد است صلّی‌اللّه علیه وسلّم و لهذا فرمود که عَلِمتُ عِلمَ الأوّلِینَ وَالآخِرِینَ و چون اولیا وارث انبیا اند پس هر که وارث آن خصوصیت است او را محمّدی گویند، هر که وارث موسوی است علیه‌السّلام او را موسوی نامند و هرکه وارث ولایت عیسوی است علیه‌السّلام اورا عیسوی گویند، علی هذاالقیاس ابراهیمی و اسحاقی و یعقوبی و سایر انبیا علیه‌السّلام ازینست[2] که در اصطلاح این طایفه می‌گویند که فلان بر قدم فلان پیغمبر است یا فلان بر قلب فلان پیغمبر یعنی آن علوم و آن تجلّیات و مقامات و حالات که آن پیغمبر را بود این ولی را به واسطهٔ مدد آن پیغمبر حاصل است فامّا از مشکوهٔ محمّد است علیه الصّلوة والسّلام پس آن ولی مثلا محمّدی ابراهیمی باشد یا محمّدی موسوی[3] یا محمّدی عیسوی[4].

چون این مقرّر شد، بدانکه ولایت محمّدی دو نوع است- اوّل آنست که جامع بود میان تصرّف در عالم بحسب معنی چنانچه قطب را می‌باشد و بحسب صورت چنانچه سلاطین را و این دو نیز[5] نوع است- نوع اوّل آنست که مقرون به‌خلافت باشد، نوع دویم آنکه مقرون به خلافت نباشد و نوع دویم آنست که جامع نباشد

---

۱. ب: فیضی « می رسد»

۲. ج: « اینست »

۳. ب،ج: موسوی« باشد »

٤. ب،ج:عیسوی « بود »

۵. ب،ج: « نیز » ندارد

میان تصرّف صوری و معنوی، امّا ولایت محمّدی که عبارت از ولایت سایر انبیا است و آن موافق قول صاحب فتوحات مکّی بر چهار نوع است و هر نوع ازین انواع چهارگانه خاتمی دارد. خاتم نوع اوّل از ولایت محمّدی که جامع است میان تصرّف صوری و معنوی و مقرون خلافت باشد حضرت مرتضی علی ابن ابی طالب کرّم الله وجهه زیرا که آخر خلفای راشدین است. قال علیه السّلام **الخلافة من بعدی ثلثون سنة و قد تمّت به علی**، پس این[1] خاتم را خاتم کبیر گویند و خاتم نوع دویم از ولایت محمّدی که جامع باشد میان تصرّف صوری و معنوی و مقرون به خلافت نباشد مهدی است و در آخر الزّمان ظاهر شود و اسم او محمّد است و در خلق و صورت مانند رسول الله صلّی‌الله علیه وسلّم باشد امّا در خلق تحت او باشد بعد از وی هیچ ولی سلطان نشود. پس این نوع ولایت به او ختم گردد او را خاتم صغیر گویند چنانچه شیخ قدّس الله سرّه در فتوحات وصف او ذکر کرده است و خاتم نوع سیوم از ولایت محمّدی شیخ محی الدّین ابن عربی است قدّس سرّه او را خاتم اصغر گویند که او خاتم نوعی از ولایت است که جامع نباشد میان تصرّف صوری و معنوی بلکه تصرّف معنوی داشته باشد و مقرون به‌خلافت نبود و خاتم چهارم نوع از ولایت عیسی ابن مریم است علیه السّلام که بعد وی هیچ ولی موجود نشود اصلاً یعنی ولایت عامّه بدو ختم گردد و او را خاتم اکبر گویند. پس ای عزیز بعد از آنکه این دوره تمام شود قیامت قائم گردد یعنی صور موهوم برخیزد النّهایة هوالرّجوع الی البدایة آشکارا گردد کما قال الله تعالی **کُلُّ شَئی هَالِكٌ اِلاّ وَجهَهُ لَهُ الحُكمُ و اِلَیهِ تُرجَعُون**.

---

۱. ب،ج: « آن » خاتم